

گفتم: شمیرت را به من بده و خودت کناری برو! او این کار را کرد من گردن آن یهودی را زدم و سرش را به طرف بقیه پرتاب کردم و آنها چون سر بریده او را دیدند، گریختند. صفیه همچنین گوید: من در آغاز روز احد، همان طور که بر بالای برج فارغ بودم، به میدان جنگ نگاه می کردم. از دور زوینها را دیدم که پرتاب می کردند، با خود گفتم: میگر دشمن زوین هم دارد؟ در آن موقع نمی دانستم که برادرم با همین اسلحه از بای در آمده است. در آخر روز طاقت نیاوردم، بیرون آمدم و خود را به پیامبر (ص) رساندم.

صفیه می گوید: من همچنانکه بر لبه بام برج بودم، متوجه گریز اصحاب رسول خدا شدم، حسان از ترس خود را به دورترین نقطه برج رساند ولی چون دو مرتبه پیروزی اصحاب را دید، به روی دیوار برج برگشت. من، که شمیر در دست داشتم، بیرون آمدم و چون به منطقه بنی حارثه رسیدم گروهی از زنه‌های انصار را دیدم که ام ایمن هم همراهشان بود، همه ما شروع به دویدن کردیم تا به حضور پیامبر (ص) برسیم. اصحاب آن حضرت پراکنده بودند. اولین کسی را که دیدم برادر زاده ام علی (ع) بود گفت: عمه جان برگرد، برخی از جنازه‌ها کاملاً برهنه اند. گفتم: رسول خدا در چه حالی است؟ گفت: خدا را شکر، سلامت است. گفتم: مرا راهنمایی کن که او را بینم. او با اشاره، به طوری که مشرکان متوجه نشوند، محل پیامبر (ص) را به من نشان داد و من خود را پیش آن حضرت، که زخمی شده بود رساندم. گوید: پیامبر (ص) شروع به پرس و جو درباره حمزه فرمود. می گفت: عموم چه کرد؟ از حمزه چه خبر؟ پس، حارث بن صمه برآز کعب خیر رفت، اما دیر کرد علی بن ابی طالب (ع) به آن منظور رفت و در همان حال این رجز را می خواند:

پروردگارا، حارث بن صمه از دوستان متعهد ماست

او در پی مهمی رفت، گویی در جستجوی بهشت است.

واقعی می گوید: این رجز را در طفولیت خود از اصعب بن عبدالعزیز، که هم سن و سال ابی الزناد بود، شنیده ام. علی (ع) هنگامی که به حارث رسید، حمزه را کشته یافت؛ پس برگشت و به پیامبر (ص) خبر داد. رسول خدا به راه افتاد و چون کنار بیکر حمزه ایستاد فرمود: در هیچ جا خشمگینتر از اینجا نبوده ام! در این هنگام صفیه از دور پیدا شد. پیامبر (ص) به زبیر فرمودند: ای زبیر، برو و مادرت را از من دور کن.

کسانی مشغول کشتن گور برای حمزه بودند، زبیر به مادرش گفت: مادر جان برگرد، برخی از جنازه‌ها کاملاً لغت اند. گفت: من تا رسول خدا را نبینم، بر نمی گردم. ولی چون آن حضرت را دید، گفت: ای رسول خدا، برادرم حمزه کجاست؟ فرمود: میان مردم. گفت: تا او را نبینم بر نمی گردم. زبیر می گوید: من مادرم را نگهداشتم تا اینکه حمزه را به خاک سپردند. پیامبر (ص) فرمود: اگر زنه‌های ما افسرده نمی شدند، عموم را دفن نمی کردم تا خوراک مرغیان هوا و درندگان شود و روز قیامت از شکم درندگان و چینه‌دان پرندگان محشور شود.

صفوان بن امیه روز جنگ احد حمزه را دید که سخت بر دشمن می تازد، گفت: این کیست؟ گفتند: حمزه بن عبدالمطلب. گفت: تا به امروز ندیده بودم که مردی چنین بر خورشان خود بتازد. حمزه در آن روز با بر عقیابی، که بر کلاه خود خود زده بود مشخص بود. گویند: چون حمزه کشته شد، صفیه دختر عبدالمطلب به جستجوی او برآمد، انصار میان او و جسد حمزه مانع شدند. پیامبر (ص) فرمود: ازادش بگذارید. صفیه آمد و کنار بیکر حمزه نشست و چون او بلند می گریست پیامبر (ص) هم گریه می کرد و هرگاه او آهسته می گریست، پیامبر (ص) هم آهسته گریه می کردند. فاطمه (ع) دختر پیامبر (ص) هم می گریست و آن حضرت هم با گریه او گریه می کرد و می فرمود: هرگز مصیبتی به بزرگی مصیبت تو به من نرسیده است! آنگاه، خطاب به صفیه و فاطمه فرمود: مرده دهید! هم اکنون حبرئیل به من خبر داد که در آسمانهای هفتگانه برای حمزه نوشته اند که شیر خدا و شیر رسول خداست.

گرسند: چون پیامبر (ص) متوجه شد که کافران مسلمانان را به شدت مثله کرده اند، اندوهگین شد و فرمود: اگر به قریش پیروز شوم، سی نفر از ایشان را مثله خواهم کرد! پس در این مورد آیه ۱۲۶ سوره شاور بقرآن نازل شد که می فرماید: اگر مکافات می کنید، مکافات کنید مانند آنچه به شما کرده شده است و اگر شکیبایی کنید به مراتب برای سکیبایان بهتر است. پس پیامبر (ص) عفو فرمود و هرگز کسی را مثله نکرد. ابوقتاده چون آتشوه شدید پیامبر (ص) را در مورد قتل حمزه و مثله کردن او دید، ناراحت شد و همچنان که ایستاده بود، شروع به دستانم دادن و ناسزا گفتن به قریش کرد. حضرت سه مرتبه به او فرمودند: بنشین و آرام بگیر. دفعه چهارم فرمود: در این مورد در پیشگاه خدا از تو حساب خواهم خواست. آنگاه فرمود: ای ابوقتاده، قریش اهل امانت اند، هرکس بی مورد به آنها دشنام دهد خداوند دهانش را به خاک می مالد. شاید هم آن قدر زنده بمانی که اعمال و کارهای خودت را در قبایل اعمال و کارهای ایشان کوچک بشمردی، اگر قریش سرمست نمی شد، به منزلت ایشان در پیشگاه الهی

(۱) این رجز به صورت سه بیت در سیره ابن هشام آمده است (سیره ابن هشام، چاپ مصطفی القاه، ج ۳،

خبرشان می‌دادم. ابوقتاده گفت: به خدا قسم، من وقتی رفتار آنها را با شما دیدم، برای خاطر خدا و رسول خدا خشمگین شدم! پیامبر (ص) فرمود: درست می‌گویی، آنها برای پیامبر خود بد خویشانی بودند!

عبدالله بن جحش به پیامبر (ص) گفت: ای رسول خدا، می‌بینی که قریش در کجا فرود آمده‌اند، من از خدا و رسول او مسألت کردم، و گفتم: پروردگارا، تو را سوگند می‌دهم که چون فردا با دشمن برخوردیم، مرا بکشند و سرم را ببرند و مثله ام کنند و من به دیدار تو نایل شوم در حالی که با من چنان کرده باشند، آنگاه تو بگویی: چرا و به خاطر چه کسی با تو چنین کرده‌اند؟ و من عرضه دارم: در راه تو! اکنون از تو ای رسول خدا، خواهش دیگری دارم و آن این است که سر پرستی اموال مرا پس از من قبول فرمایی، پیامبر (ص) هم قبول فرمود. آنگاه عبدالله بن جحش به جنگ رفت و چندان جنگ کرد تا کشته شد، او را به بدترین صورت مثله کردند. او و حمزه را در یک گور دفن کردند و پیامبر (ص) سر پرستی اموال او را به عهده گرفتند و برای مادرش چیزهایی در خیبر خریدند.

خواهر او حمنه دختر جحش به اُحد آمد، پیامبر (ص) چون او را دیدند، فرمودند: ای حمنه، خوددار باش! گفت: برای چه کسی ای رسول خدا؟ فرمود: داییت حمزه. حمنه گفت: انا لله و انا الیه راجعون، خدایش رحمت کند و بیامرزد، شهادت بر او گوارا و مبارک باد! باز پیامبر (ص) فرمود: خوددار باش و اجر خودت را با خدا حساب کن! حمنه گفت: برای چه کسی ای رسول خدا؟ فرمود: برادرت. حمنه گفت: انا لله و انا الیه راجعون، خدایش رحمت کند و بیامرزد، بهشت بر او گوارا و مبارک باد! باز پیامبر (ص) فرمود: خوددار باش! گفت: برای چه کسی ای رسول خدا؟ فرمود: مصعب بن عمیر همسرت. حمنه گفت: وای بر اندوه من! و گفته‌اند که گفت: وای بر بیوگی! پیامبر (ص) خطاب به حاضران فرمودند: شوهر برای زن منزلی دارد که هیچ کس را چنان منزلی نیست. سپس رسول خدا به حمنه گفتند: چرا چنین گفتی؟ گفت: ای رسول خدا، یتیم شدن فرزندانش را به خاطر آوردم و وحشت مرا فرا گرفت. پیامبر (ص) دعا فرمودند که خداوند متعال سر پرستی نیکو کار برای آنها فراهم فرماید. حمنه بعدها با طلحه بن عبیدالله ازدواج کرد و محمد بن طلحه را زایید، طلحه نسبت به فرزندان او بسیار مهربان و خوشرفتار بود. حمنه از زنانی بود که در جنگ اُحد، همراه زنان دیگر، برای آب دادن به زخمیها بیرون آمده بود.

سُمیره دختر قیس هم که از زنان بنی دینار بود، همراه پیامبر (ص) به اُحد آمده بود، دو پسرش نعمان بن عبد عمرو و سلیم بن حارث کشته شدند و چون خبر مرگ آن

دو را به او دادند، گفت: پیامبر (ص) در چه حال است؟ گفتند: سلامت است، الحمد لله همان طور که تو دوست داری، سالم است. گفت: او را به من نشان دهید. پس چون نشانش دادند، گفت: ای رسول خدا، هر مصیبتی در قبال سلامت تو ناچیز و قابل تحمل است. آنگاه شتری برداشت و جسد هر دو پسرش را بر آن گذاشت و به سوی مدینه راه افتاد، عایشه در راه او را دید و پرسید: چه خبر است؟ گفت: خدا را شکر می‌کنم که پیامبر (ص) سلامت است و نمرده، البته خداوند گروهی از مؤمنان را به درجه شهادت رساند و رَدَّ اللهُ الَّذِينَ كَفَرُوا بِفَيْظِهِمْ لَمْ يَنَالُوا خَيْرًا وَ كَفَى اللهُ الْمُؤْمِنِينَ الْقِتَالَ - خداوند کافران را با خشم بر گرداند و خیری ندیدند و خداوند متعال مؤمنان را از جنگ کفایت فرمود. عایشه گفت: اینها جنازه‌های کیست؟ گفت: دو پسر! آنگاه، بدون معطلی شتر را به راه انداخت.

گرفتند: پیامبر (ص) فرمود: چه کسی برای من خبری از سعد بن ربیع می‌آورد؟ من او را دیدم که دوازده زخم نیزه خورده بود، سپس با دست خود به جایی از دشت اشاره فرمود. گوید: محمد بن مسلمه - یا به قولی ابی بن کعب - به آن سو رفت. او گوید: من میان کشتگان و افتادگان مشغول شناسایی شدم، ناگاه به سعد بن ربیع برخوردیم که در صحرا افتاده بود، صدایش زدم، پاسخ نداد، گفتم: مرا رسول خدا پیش تو فرستاده است! او بزحمت نفسی کشید که صدایی همچون صدای دم آهنگران از سینه‌اش خارج شد. سپس، گفت: آیا رسول خدا زنده است؟ گفتم: آری و به ما خبر داد که تو دوازده زخم نیزه خورده‌ای. گفت: آری، دوازده زخم نیزه که همه به شکم خورده است، از طرف من به انصار سلام برسان و بگو شما را به خدا، یمانی را که در شب عقبه با رسول خدا بسته‌اید به خاطر داشته باشید. اگر کسی از شما زنده باشد و به رسول خدا آسیبی برسد، در پیشگاه الهی معنور نخواهید بود! گوید: من هنوز به راه نیفتاده بودم، که او در گذشت. من برگشتم و خبر و پیام او را به پیامبر (ص) عرض کردم. پس دیدم که آن حضرت رو به قبله ایستادند، دستهای خود را به طرف آسمان بلند کردند و عرض کردند: پروردگارا، سعد بن ربیع را در حالی که کاملاً از او خوشنود هستی، به حضور بپذیر!

گرفتند: چون شیطان به قصد خوار و اندوهگین کردن مسلمانان بانگ بر داشت که «محمد کشته شد»، آنان از هر سو رو به گریز نهادند، مردم از کنار پیامبر (ص) می‌گذشتند و به آن حضرت توجهی نمی‌کردند، پیامبر (ص) آنان را فرامی‌خواند اما

آنها بدون اعتنا تا منطقه سهراس گریختند. پس پیامبر (ص) به قصد رسیدن به آنها
آهنگ کرده کوه کرد

موسی بن محمد بن ابراهیم برای من از سرس نقل کرد: چون پیامبر (ص) به
ایسان رسید، همگی همچنان فدایی و بودند.

از صرة بن سعید حدیث برآید روایت کرده اند که می گفت: چون پیامبر (ص) به ایسان
رسید، همه یار و داور او گشتند. پیامبر (ص) به کنار کوه رسید ولی اصحاب و سر کوه
پراکنده بودند و در باره آنکه هدی خرد و مقبوض گشته سخن پیامبر (ص) گفتگو
می کردند گفت گوید من که در دامه کوه بودم، و چون کسی ندیدم که پیامبر (ص) را
بکه مقبر بسته بود، ساحت و فریاد کشیدم: این رسول خدا است که زنده و سر دست:
ولی پیامبر (ص) دست خود را بر روی دامن خویش گذاشته و به من اشاره فرمودند که
ساکت باشم آنگاه، حاکم هاشمی حدیثی را نقل کرده است که در حدیث است: مدینه هدی حاجی
خود را شکر و بهار بود و در حدیثی که به در سعید بن سعد بن شدید و سعید بن معاویه
نکته داده بودند بر اصحاب خود و در حدیثی که در حدیث حضرت بود و هنگام راه
رفتن گویی به حضور حدیثی است: در مورخه معصومی که حدیثی است چنین بود: همچنین
گفته اند که آن حضرت به صلح بن عبید الله تکیه داده بود چنانکه در حدیثی که در حدیث
بود به طوری که حال شهرت آن بود: البته گویانند صلح به رسول خدا گفت من
عزیز لیر و صدای آن حضرت را از راه احد تا کنار سنگی که در راه نره حراری
است، حمل کرد. حضرت از آن بخش کرد و بر اثر رفتن، صلح گفت کرد و در همانجا
پیامبر (ص) به بالای کوه رسید. پیامبر (ص) همراه گروهی از یاران خود که
دستاری گرفته بودند، همانجا ماند. دانی مسلمانان وقتی که این عهد را دیدند، بداندند
که دشمنان و گریختند. آن ای که ایروس به با شماره سرخی که بر سر داشت به آنها
علامت داده نگاه، مسلمة نال اسال را شناختند و برگشتند یا بکه گروهی از ایسان
برگشتند

گویند: چنانکه پیامبر (ص) همراه سهراسه تازی که با او بیایدی کرده بودند که
هفت نفر بر ترازو رفتند نیز از مهاجران بودند. زهر سینه مسلمانان در کوه شروع
به فرار کردند. پیامبر (ص) به ابوبکر که کنارش بود، لغت زد و فرمود: به آنها علامت
بدها ابوبکر شروع به علامت دادن کرد ولی مسلمانان مراجعت نکردند. تا اینکه
ابودجانه دستار سرخی را که بر سر داشت، باز کرد و بر کوه بر آمد و شروع به فریاد
کشیدن و علامت دادن کرد، پس در همانجا ماندند تا مسلمانانها همگی برگشتند. گویند:
ابو بردة بن بیار تیری بر حنله کمان خود نهاده بود که به طرف آن گروه پرتاب کند، ولی

خون پیامبر (ص) صحبت فرمود و آنها را صدا زد و به محض اینکه مسلمانان آن
حضرت را شناختند، گویی هیچ مصیبتی به ایسان نرسیده بود

در این حالت هم شیطان از وسوسه کردن و اندوهگین کردن مسلمانان خودداری
نکرد، آنها خون دیدند که دشمن از آنها دور است، به فکر شهیدان خود افتادند. رافع
بن خدیج می گوید: من کنار ابو سعود انصاری بودم، او خوبسازندگان خود را، که کشته
شده بودند، یاد می کرد و در باره آنها می پرسید، خیر مرگ مردانی مانند سعد بن ربیع و
خارجة بن زهیر را می داد، ان الله و انا الیه راجعون می گفت و برای آنها طلب رحمت و
امرزش می کرد: مسلمانان از یکدیگر در باره دوستان صمیمی خود می پرسیدند و به
یکدیگر خبر می دادند در چنین حالی، برای اینکه اندوه آنها از میان برود، خداوند
متعال دشمن را برگرداند و آنها ناگاه دشمن را بر فراز کوه و بالاتر از خود دیدند،
ساهیان دشمن سر رسیدند و آنها گفتگو می خود را فراموش کردند، پیامبر (ص) ما را به
جنگ فرا خواند و من می دیدم که فلان و بهمان در پهنه کوه می دویدند. عمر می گفت:
همینکه شیطان فریاد کشید «محمد کشته شد» من مانند ماده بز کوهی آهنگ کوه کردم و
از آن بالا رفتم و به پیامبر (ص) رسیدم که می فرمود: و ما مُحَمَّدُ الا رسول قد خلت
من قبله الرُّسُلُ... محمد جز پیامبری نیست که پیش از او هم پیامبران بودند و
گذشتند. ابوستیان در کوهپایه و بالاتر از ما بود، پس پیامبر (ص) فرمود: حق ایسان
نیست که بالاتر و برتر از ما باشند پس آنها پراکنده شدند.

ابو اسید ساعدی می گوید: پیش از اینکه خواب بر ما غلبه کند، حنان حالت
تسلیمی داشتیم و حنان اندوهی بر ما حیره بود که هر کس قصد ما می کرد تسلیم
می شدیم، اما چون خواب ما را فرا گرفت، و اندکی خوابیدیم، دو مرتبه سپرها ساخ
بشاخ شد، چنانکه گویی هیچ ترس و وحشتی نبوده است.

طلحة بن عبیدالله هم می گوید: خواب ما را در رید و دوباره سپرها درگیر شدند.
زبیر بن عوام هم می گوید: حنان ما را خواب گرفت که هیچ کس از ما نبود که
چانه اش بر روی سینه اش نیفتاده باشد، تا اینکه دوباره سپرها درگیر شد: من همچنان
که میان خواب و بیداری بودم، شنیدم که معتب بن قشیر می گوید: لَوْ كَان لَنَا مِنَ الْأَمْرِ
شَيْءٌ مَا قَتَلْنَا هَٰؤُلَاءِ اِ لِّبِرَائِی مَا فَرَمَانِی بُوْد، به فرمان ما رفتار می شد، در اینجا کشته
نمی شدیم، که در همین هنگام خداوند متعال این آیه را نازل فرمود.

(۱) بخشی از آیه ۱۴۳، سوره ۳، آل عمران.
(۲) بخشی از آیه ۱۵۴، سوره ۳، آل عمران.

ابوالیسر هم می‌گوید: من همراه چهارده نفر از قوم خود در آن روز کنار رسول خدا بودم و برای اینکه در امان باشیم خواب بر ما چیره شد و هیچ کس نماند که خواب بر او چیره نشده باشد، تا اینکه سپرها دوباره به کار افتادند، من دیدم که شمشیر بشر بن براء بن معرور از دستش افتاد و او نفهمید و پس از اینکه بخود آمد آن را برداشت، و در این موقع دشمن پایتزر از ما بود.

ابو طلحه هم می‌گوید: چنان خواب بر من چیره شد، که شمشیرم از دستم افتاد، در آن روز منافقان و کسانی را که شك داشتند، خواب نگرفت و هر منافقی هر چه که در دل داشت می‌گفت، خواب فقط به سراغ اهل ایمان و یقین آمد.

گویند چون دو سپاه از یکدیگر جدا شدند، ابوسفیان آهنگ بازگشت به مکه کرد، او در حالی که سوار بر مادیان سیاهی بود پیش آمد و خطاب به اصحاب پیامبر (ص)، که در دامنه کوه بودند، با صدای بلند گفت: هُبَل دوباره مقام خود را یافت و ارجمند شد! آنگاه فریاد کشید: پسر ابی کبشه (محمد) کجاست؟ پسر ابوقحافه کجاست؟ پسر خطاب کجاست؟ امروز در عوض روز بدر بود، روزگار نوبت به نوبت است و پیروزی در جنگ هم نوبتی است، به هر حال حنظله ای را به جای حنظله ای کشتیم. عمر به پیامبر (ص) گفت: جوابش را بدهم؟ پیامبر (ص) فرمود: آری، پاسخش را بده. ابوسفیان دوباره فریاد کشید: هُبَل دوباره مقام خود را یافت و ارجمند شد! عمر گفت: خداوند برتر و شکوهمندتر است! ابوسفیان گفت: خدایان ما نیکوکاری کردند و نعمت بخشیدند، از دشنام دادن به آنها گذر! آنگاه گفت: پسر ابی کبشه کجاست؟ پسر ابی قحافه کجاست؟ پسر خطاب کجاست؟ عمر گفت: این رسول خداست، این ابوبکر است و این هم عمر. ابوسفیان گفت: امروز عوض روز بدر روزگار نوبتی است و جنگ پیروزی و شکست دارد. عمر گفت: چنین نیست، کشته‌های ما در بهشتند و کشته‌های شما در آتش! ابوسفیان گفت: شما این طور بگویید! پس در این صورت ما زبان کردیم و درمانده شدیم! سپس ابوسفیان گفت: ما عزّی داریم و شما عزّی ندارید! عمر گفت: خدا مولای ماست و شما مولی ندارید! ابوسفیان باز هم گفت: ای پسر خطاب، خدایان ما نعمت دادند، از بد گفتن به آنها در گذر. سپس ابوسفیان گفت: ای پسر خطاب، برخیز تا با تو صحبت کنم. عمر برخاست، ابوسفیان گفت: تو را به دینت سوگند می‌دهم که راست بگویی، آیا ما محمد را کشته‌ایم؟ عمر گفت: هرگز، او هم اکنون گفتار تو را می‌شنود. ابوسفیان گفت: تو راستگو تر از ابن قمیثه ای - ابن قمیثه به آنها گفته بود که پیامبر (ص) را کشته است. آنگاه ابوسفیان با صدای بلند گفت: شما میان کشتگان خود کسانی را می‌بینید که آنها را مثله کرده‌اند، این کار به خواست

بزرگان ما نبوده است. ولی تعصب جاهلیت ابوسفیان را واداشت تا بگوید: در عین حال، از این کار بدمان هم نیامد. آنگاه فریاد برداشت: سال دیگر وعده ما و شما در بدر! عمر پاسخی نداد و منتظر ماند که ببیند پیامبر (ص) چه می‌فرماید، حضرت فرمود: بگو، بسیار خوب. عمر گفت: بسیار خوب. ابوسفیان پیش یاران خود برگشت و شروع به کوچیدن کردند؛ پیامبر (ص) و مسلمانان ترسیدند که نکند آنها مدینه را غارت کنند و زنها و بچه‌ها را بکشند. پیامبر به سعد بن ابی وقاص امر فرمودند که برو و خبر بیاور، اگر دیدی که سوار بر شتران شدند و اسبها را يدك کشیدند، دلیل آن است که به مکه خواهند کوچید و اگر بر اسبها سوار شدند و شتران را يدك کشیدند، دلیل آن است که آهنگ غارت کردن مدینه را دارند. سوگند به کسی که جانم در دست اوست، اگر آهنگ مدینه کنند، به سوی ایشان خواهم رفت و با آنها جنگ خواهم کرد.

سعد گوید: من شروع به دویدن کردم، تصمیم گرفتم که اگر چیزی دیدم که موجب ترس باشد، فوری پیش پیامبر (ص) برگردم؛ این بود که از همان اول به حالت دو به راه افتادم و از پی مشرکان می‌دویدم، چون به محل عقیق رسیدند، آنها را از دور زیر نظر گرفتم، دیدم که سوار بر شتران شدند و اسبها را يدك کشیدند، با خود گفتم این بازگشت به شهر خودشان است. گوید: مشرکان در عقیق توقفی کرده و درباره غارت مدینه رایزنی کردند، صفوان بن امیه گفت: شما گروهی از مسلمانها را کشتید، پس برگردید و به مدینه داخل نشوید، شما همه عائله مندید و حالا هم که پیروز شده‌اید، ما نمی‌دانیم که بد چه پیش می‌آید. بعلاوه، شما روز بدر گریختید و آنها پیروز شدند، ولی شما را عقیب نکردند! پیامبر (ص) فرمود: صفوان ایشان را از غارت مدینه منع کرد. سعد بن ابی وقاص چون متوجه شد که مشرکان آهنگ رفتن دارند و چون آنها وارد مکین شدند، به حضور پیامبر (ص) برگشت ولی سیمای او افسرده بود؛ سعد به پیامبر (ص) گفت: مشرکان آهنگ مکه کردند، بر شتران سوار شدند و اسبها را يدك کشیدند. پیامبر (ص) فرمود: چه می‌گویی؟ و او گفته خود را تکرار کرد. سعد گوید: پیامبر (ص) با من خلوت فرمود و پرسید: راست می‌گویی؟ گفتم: آری، ای رسول خدا. فرمود: پس چرا افسرده می‌بینمت؟ گفتم: خوش نداشتم که نزد مسلمانان از اینکه مشرکان به مکه برگشته‌اند، اظهار مسرت کنم. پیامبر (ص) فرمود: سعد مرد کارآموده ای است! همچنین گفته‌اند: سعد چون برگشت، با صدای بلند فریاد می‌کشید که دشمن شتران را سوار شدند و اسبها را يدك کشیدند. پس، پیامبر (ص) به

(۱) مکین: نام کوهی است در وادی عقیق (وفاء الوفا، ج ۲، ص ۱۳۶).

او اشاره فرمود که آرام صحبت کن و گفتند: جنگ خدعه و مکر است! نباید برای بازگشت کافران به شهر خودشان، جنین شامان شد، ایشان را خداوند تبارک و تعالی برگرداند.

واقعی گویند: برایم از ابی جعفر روایت کردند که می گفت: پیامبر (ص) به سعد فرمود: اگر دبدی که مشرکان اهنگ مدینه دارند، فقط به خودم بگر که موجب تضعیف روحیه مسلمانان نشود. سعد رفت و چون دید که آنها بر ستران سوار شدند، سرعت برگشت و نتوانست خود داری کند و به آواز بلند و بالحنی شاد، خبر مراجعت آنها را اعلام داشت.

چون ابوسنیان به مکه رسید هنوز به خانه خود نرفته پیش هبل درآمد و به او گفت: نعمت دانی و مرا یاری کردی و انتقام مرا از محمد و اصحاب او گرفتی! آنگاه سر خود را تراشید.

به عمرو عاص گفته شد: مشرکان و مسلمانان در روز احد چگونه از یکدیگر جدا شدند؟ گفت: چه چیزی می پرسید؟ خداوند تعالی اسلام را آورد و کفر و اهل آن را نابود کرد. آنگاه گفت: چون ما به آنها حمله کردیم گروهی از ایشان را کشتیم و آنها از هر سو پراکنده شدند. بعد گروهی از ایشان جمع شدند و قریش با یکدیگر مشورت کردند و گفتند: حالا که غالب شدیم خوب است برگردیم، مخصوصاً که خبر رسیده است که عبدالله بن ابی بایک سوم مردم به مدینه برگشته است و گروهی از اوس و خزرج هم پراکنده شده اند، بعلاوه، در امان نیستیم که آنها حمله دوباره ای نکنند. گروهی از ما زخمی هستند، اسبهای ما هم غالباً تیر خورده و لنگ شده اند. این بود که برگشتند، ما هنوز به روهاء نرسیده بودیم که گروهی به سراغ ما آمدند و ما هم برگشتیم.

نام مسلمانانی که در احد کشته شدند

واقعی گویند: برایم از سعید بن مسیب روایت کردند که می گفته است: در جنگ احد هفتاد نفر از انصار شهید شدند.

از ابو سعید خدری هم همین روایت را برایم نقل کرده اند. از مجاهد هم همین طور نقل شده است، که چهار نفر از قریش و بقیه از انصار بودند، مزنی و برادر زاده اش و دو پسر هبیت هم بوده اند که جمعا هفتاد و چهار نفر می شوند و این قول مورد اجماع است.

از قریش، از قبیله بنی هاشم: حمزه بن عبدالمطلب، که او را وحشی کشته است، همین صحیح است و از لحاظ ما اختلافی هم در این باره نیست.
از بنی امیه: عبدالله بن جحش بن رثاب، که او را ابوالحکم بن اُخس بن شریق کشته است.

از بنی اسد: سعد خدمتکار حاطب: از بنی مخزوم: شماس بن عثمان بن سربد، که او را ابی بن خلف کشته است - همچنین گفته شده است که از قریش پنج نفر شهید شده اند.

گویند: ابوسلمه بن عبدالاسد در احد زخمی شد و بعد در اثر همان زخم در گذشت: او را در محله بنی امیه بن زید، در بالای مدینه، میان دو مناره ای که امروز بر بالای حاء عبدالصمد بن علی قرار دارد غسل دادند.

از بنی عبدالدار: مصعب بن عمیر، که او را ابن قعینه کشته است.

از بنی سعد بن لیت، عبدالله و عبدالرحمن دو پسر هبیت.

از مزینه دو مرد: وهب بن قایوس و برادر زاده اش حارث بن عقیبه بن قایوس.
از انصار، از قبیله بنی عبدالاسهل، دوازده مرد: عمرو بن معاذ بن نعمان، که او را ضرار بن خطاب کشت: حارث بن انس بن رافع؛ عمارة بن زیاد بن سکن؛ سلمه بن ثابت بن وقش، که او را ابوسفیان کشت؛ عمرو بن ثابت بن وقش، که او را ضرار بن خطاب کشت؛ رفاعه بن وقش، که او را خالد بن ولید کشت؛ یمان پدر خدیجه، که مسلمانان اشتباهاً او را کشتند و گفته شده است که عتیبه بن مسعود او را اشتباهی کشت؛ صینی بن قیظی، که ضرار بن خطاب او را کشت؛ حباب بن قیظی؛ عبّاد بن سهل، که او را غوان بن امیه کشت، او از رایج - نام یکی از حصارهای مدینه - است و ایشان هم جزو بنی عبدالاسهل شمرده می شوند؛ ایاس بن اوس بن عتیک، که ضرار بن خطاب او را کشت؛ عبید بن تیهان، که عکرمه بن ابی جهل او را کشت؛ حبیب بن قیس.

از بنی عمرو بن عوف، از خاندان بنی ضبیعه: ابوسفیان بن حارث بن قیس، که پدر چند دختر بود، او به پیامبر (ص) می گفت: من جنگ می کنم و سپس پیش دخترانم بر می گردم. پس پیامبر (ص) فرمود: خدای عزوجل درست فرموده است.

از بنی امیه بن زید بن ضبیعه: حنظله بن ابی عامر، که او را اسود بن ابی سعوب به

(۱) به طوری که ملاحظه می شود در اول می گویند دوازده نفر و حال آنکه نام سیزده نفر را آورده است، برای مقایسه و اطلاع بیشتر، لطفاً به سیره ابن هاشم صاحب مصطفی السقاء، ج ۳، ص ۱۲۹ مراجعه شود - م.

از بنی عیید بن زید: اُنیس بن قناده، که او را ابوالحکم بن اُخس بن شریق شهید کرد؛ عبدالله بن جبیر بن نعمان، که از طرف پیامبر (ص) به فرماندهی تیراندازان منصوب شده بود و عکرمه بن ابی جهل او را کشت.

از بنی غنم بن سلم بن مالک بن اوس: خَیْمَه پدر سعد، که او را هبیره بن ابی وهب به قتل رساند.

از بنی عجلان: عبدالله بن سلمه، که ابن الزبَعری او را کشت.

از بنی معاویه: سُبَیْح بن حاطب بن حارث، که او را ضرار بن خطاب کشت، جمعاً هشت نفر.

از خاندان بُلْحارث بن خزرج: خارجه بن زید بن ابی زهیر، که صفوان بن امیه او را کشت؛ سعد بن ربیع، که این دو را در یک گور دفن کردند؛ اوس بن ارقم بن زید بن قیس، جمعاً چهار نفر.

از خاندان بنی اَبَجْر، که همان بنی خُدَره هستند: مالک بن سنان بن ابجر، که پدر ابوسعید خدری است و او را غراب بن سفیان کشت؛ سعد بن سَؤید بن قیس بن عامر؛ عتبه بن ربیع بن رافع بن معاویه، جمعاً سه نفر.

از بنی ساعده: ثعلبه بن سعد بن مالک؛ حارثه بن عمرو؛ نَیْت بن فروة بن بدی، جمعاً سه نفر.

از بنی طریف: عبدالله بن ثعلبه؛ قیس بن ثعلبه؛ طریف و ضمیره، که دو نفر اخیر از جُهینه و همیمان ایشان بودند.

از بنی عوف بن خزرج، از خاندان بنی سالم: نوفل بن عبدالله، که به دست سفیان بن عَوف کشته شد؛ عباس بن عباده بن نضله، که به دست سفیان بن عبدشمس سلمی کشته شد؛ نعمان بن مالک بن ثعلبه بن غنم، که صفوان بن امیه او را به قتل رساند؛ عبده بن حسحاس، که دو نفر اخیر هم در یک گور دفن شدند؛ مُجَنَّر بن زیاد، که حارث بن سَؤید او را غافلگیر کرده و کشت.

از ابی وَجْزه برایم روایت کردند که می گفت: روز اُحد سه نفر را در یک گور به خاک سپردند و آن سه، نعمان بن مالک، مجنر بن زیاد و عبده بن حسحاس بودند. داستان مجنر بن زیاد چنین بود که، حَضَیر نزد بنی عمرو بن عوف آمد و با سَؤید

بن صامت، خوات بن جبیر، ابولبابه بن عبدالمنذر یا سهل بن حنیف صحبت کرد، او آنها را دعوت کرد و گفت: چند روزی پیش من بیایید تا شراب بنوشیم و گوسپندی بکشیم و کباب بخوریم. گفتند: فلان روز خواهیم آمد. پس در روز موعود به دیدار حضیر رفتند، او چند گوسپند برای ایشان کشت و شراب فراهم ساخت، آنها سه روز ماندند به طوری که گوشتها رو به فساد گذاشته بود، در آن هنگام سَؤید بسیار سالخورده و فرتوت بود. پس از سه روز گفتند: باید پیش خانواده خود برگردیم. حضیر گفت: مثل اینکه اینجا را دوست نداشتید؟ اگر دلتان می خواهد بیشتر بمانید و اگر هم می خواهید بروید، میل خودتان است. خوات بن جبیر و ابولبابه همراه سَؤید، که سیاه مست بود، به راه افتادند. چون به حومه مدینه و نزدیک قبیله بنی غصینه، که محل اقامت آنها در مشرق زمینهای قبیله بنی سالم است، رسیدند، سَؤید که هنوز سیاه مست بود، برای قضای حاجت به زمین نشست. اتفاقاً کسی از قبیله خزرج او را دید و خود را به مجنر بن زیاد رساند و گفت: غنیمت باد آورده نمی خواهی؟ گفت: موضوع چیست؟ گفت: سَؤید اینجاست بدون اسلحه و سیاه مست. گوید: مجنر بن زیاد، با شمشیر برهنه، آهنگ آنها کرد، همینکه دو جوانی که همراه سَؤید بودند او را دیدند، گریختند، زیرا اسلحه ای همراه خود نداشتند و دشمنی میان اوس و خزرج هم در کمال شدت بود، ولی سَؤید بی حرکت باقی ماند. مجنر بن زیاد بالا سر او ایستاد و گفت: خداوند تو را در اختیار من قرار داد؛ سَؤید گفت: با من چه کار داری؟ گفت: می خواهم بکشم. گفت: پس، ضربه شمشیرت را پایتتر از مخچه و بالا تر از گردن بزن و چون پیش مادرت برگستی، بگو که سَؤید بن صامت را کُشتم. کشته شدن سَؤید موجب واقعه بعثت شد، چون پیامبر (ص) به مدینه آمدند، حارث پسر سَؤید بن صامت و مجنر بن زیاد هر دو مسلمان شدند و هر دو در جنگ بدر شرکت کردند، حارث در جنگ بدر در صدد بر آمد که مجنر را به جای پدرش بکشد ولی در آن موقع موفق نشد؛ اما در جنگ اُحد همینکه مسلمانان پراکنده شدند، حارث از پشت سر مجنر در آمد و گردن او را زد. پیامبر (ص) به مدینه مراجعت کرده و آهنگ جنگ حمراء الاسد فرمود؛ چون از آنجا برگشت، جبرئیل به آن حضرت خبر داد که: حارث بن سَؤید، مجنر بن زیاد را غافلگیر کرده و کشته است، درباره وی حکم قصاص را اجرا کن. در همان روز که جبرئیل این خبر را به پیامبر (ص) داد، با اینکه روز بسیار گرمی بود و معمولاً آن حضرت در چنان روزی سوار نمی شد، آهنگ قباء فرمود؛ پیامبر (ص) معمولاً روزهای شنبه و دوشنبه به مسجد قباء می رفتند. همینکه پیامبر (ص) به مسجد قباء رسیدند، چند رکعتی نماز گزارند؛ چون انصار متوجه آمدن آن حضرت شدند، با اینکه از حضور آن حضرت در

(۱) باز هم ملاحظه می کنید که سه نفر را چهار نفر شمرده است، به هر حال در سیره ابن هشام بجاب مصطفی السقاء، ج ۳، ص ۱۳۲ به طور صحیح ضبط شده است. - م.

آن ساعت و در آن روز تعجب کردند. برای عرض سلام به مسجد آمدند. پیامبر (ص) با مردم مشغول گفتگو و احوال پرسی شدند تا اینکه حارث بن سويد، که ملاقه ای زرد رنگ به خود پیچیده بود، آمد. همینکه پیامبر (ص) او را دیدند، عويم بن ساعده را خواستند و فرمودند: حارث بن سويد را نزدیک در مسجد ببر و گردنش را بزنی که او مجنر بن ذیاد را در جنگ احد عمداً کشته است. عويم، حارث را گرفت، حارث گفت: بگذار با رسول خدا صحبتی کنم! ولی عويم نپذیرفت. حارث تلاش می کرد که خود را از دست او بیرون بکشد تا بتواند با پیامبر (ص) صحبت کند. حضرت هم به قصد سوار شدن برخاستند و امر فرمودند که مرکبشان را به در مسجد بیاورند. پس حارث به پیامبر (ص) گفت: ای رسول خدا، سوگند به خدا که من او را کشته ام، اما چنین نبوده که از اسلام برگشته با در آن شك کرده باشم، شیطان بر من حیره سد و اختیارم را به دست هوای دلم دادم. اکنون هم از عمل خود، در پیشگاه خدا و رسول او توبه می کنم، خون بهای او را هم می پردازم و دو ماه پیاپی روزه می گیرم، برده ای آزاد می کنم و نصبت فقیر را خوراک می دهم، من از عمل خود، در پیشگاه خدا و رسول او توبه می کنم! او رکاب پیامبر (ص) را گرفته بود. فرزندان مجنر هم حضور داشتند، ولی پیامبر (ص) به آنها چیزی نفرمود، چون گفتار حارث تمام شد، پیامبر (ص) خطاب به عويم فرمودند: گردنش را بزنی! نگاه سوار شدند؛ عويم هم حارث را در برابر مسجد قباء گردن زد. گویند: خیب بن یساف، ناظر اجرای حکم بود و پس از آن به حضور پیامبر (ص) آمد و خبر داد. همچنین گفته اند که، پیامبر (ص) به قصد تحقیق درباره این قضیه به قباء می رفتند که بین راه، جبرئیل بر آن حضرت نازل شد و خبر داد و پیامبر (ص) دستور فرمود که عويم گردن او را بزنند. حسان بن ثابت در همین مورد می گوید:

ای حارث، گویی تو هنوز در حالت جرت جاهلیت بودی،

وای بر تو، مگر از جبرئیل غافل بودی!

واقعی گوید: مُجَمَّع بن یعقوب از قول پیر مردان قبیله خود برایم نقل کرد که،

سوید بن صامت هنگام کشته شدن، این دو بیت را سروده است:

از سوی من به جلاس و عبدالله پیامی برسان

که اگر سالخورده هم شده ای، مواظب باش

آن دو را خوار و ذلیل بگیر،

اگر با جداره برخوردی، او را بکش، پستیده یا ناپسند، همچنین قبیله عوف را،
از بنی سلیمه: عنتر، خدمتکار ایشان، که نوفل بن معاویه دبیلی او را به قتل رساند،
از بلحیلی: رفاعه بن عمرو.

از بنی حرام: عبدالله بن عمرو بن حرام، که او را سفیان بن عبدشمس شهید کرد؛
عمرو بن جموح: پسر او خلاد بن عمرو بن الجموح، که او را اسود بن جعونه شهید کرد،
جمعا سه نفر.

از بنی حیب بن عبید حارثه: مُعَلّی بن لؤذان بن حارثه بن رُسَیم بن نعلیه، که
عکرمه بن ابی جهل او را کشت.

از بنی زُرَیق: ذکوان بن عبید قیس، که او را ابوالحکم بن اخیس بن شریق به قتل رساند.

از بنی نجار، از خاندان بنی سواد: عمرو بن قیس، که به دست نوفل بن معاویه دبیلی به قتل رسید؛ پسر او قیس بن عمرو: سلیط بن عمرو؛ عامر بن مُخَلد.

از بنی عمرو بن مینول: ابواسیره بن حارث بن علقمه بن عمرو بن مالک، که به دست خالد بن ولید کشته شد. عمرو بن مُطَّرَف بن علقمه بن عمرو.

از بنی عمرو بن مالک که بنومغاله هم نامیده می شوند: اوس بن حرام،
از بنی عدی بن نجار: انس بن نصر بن ضمضم، که او را سفیان بن عویف به قتل رساند.

از بنی مازن بن نجار: قیس بن مخلد؛ کیسان خدمتگزار ایشان و گفته اند برده ای هم از ایشان، که هنوز آزادش نکرده بودند.

از بنی دینار: سلیم بن حارث؛ نعمان بن عمرو، که این دو فرزندان سُمیراه دختر قیس بودند.

از بنی نجار جمعا دوازده نفر.

اسامی کشته شدگان مشرکان

از بنی اسد: عبدالله بن حُمَید بن زُهَیر بن حارث، که او را ابودجانه کشت.

از بنی عبدالدار: طلحه بن ابی طلحه، که پرجم مشرکان را بر دوش می کشید و او را

علی بن ابی طالب (ع) کشت؛ عثمان بن طلحه، که او را حمزه بن عبدالمطلب کشت؛

ابوسعید بن ابی طلحه، که او را سعد بن ابی وقاص کشت؛ سَاف بن طلحه بن ابی طلحه.

که او را عاصم بن ثابت ابن ابی الاقلح کشت؛ حارث بن طلحه، که او را هم عاصم بن ثابت کشت؛ کلاب بن طلحه، که او را زیر بن عوام کشت؛ جلاس بن طلحه، که او را طلحه بن عبیدالله کشت؛ اَرتاة بن غبَد شُرَحِیل، که او را علی بن ابی طالب (ع) کشت؛ قاسط بن شُرَیح بن عثمان، که گفته شده است صُواب یا قزمان او را کشته اند؛ ابو عزیز بن عُمیر، که او را هم قزمان کشت.

از بنی زهره: ابوالحکم بن اخنس بن شریق، که او را علی بن ابی طالب (ع) کشت؛ سباع بن عبدالعزی خزاعی، که مادرش ام انمار بود و او را حمزه بن عبدالمطلب کشت.

از بنی مخزوم: هشام بن ابی امیه بن مغیره، که به دست قزمان کشته شد؛ ولید بن عاص بن هشام، که قزمان او را کشت؛ امیه بن ابی حذیفه بن مغیره، که او را علی (ع) کشت؛ خالد بن اعلم عقیلی، که به دست قزمان کشته شد. یونس بن محمد ظفیری از پدرش برایمان روایت کرد که: چون قزمان به مشرکان حمله کرد، به خالد بن اعلم برخورد، هر دو پیاده بودند، و با شمشیر به یکدیگر حمله کردند؛ در این هنگام، خالد بن ولید بر آن دو گذشت و نیزه ای به قزمان زد که کاری نبود، ولی خالد که تصور می کرد با همان نیزه قزمان را کشته است، گذشت و رفت. عمرو بن عاص هم، همچنان که آن دو مشغول جنگ بودند، فرا رسید و ضربت دیگری به قزمان زد، آن ضربه هم کارگر نیفتاد و قزمان همچنان با خالد بن اعلم درگیر بود تا او را کشت و خودش هم در همان ساعت، به واسطه زخمهایی که برداشته بود، کشته شد. عثمان بن عبدالله بن مغیره، که او را حارث بن صمه کشت، جمعا پنج نفر.

از بنی عامر بن لُؤی: عُبَید بن حاجر، که او را ابودجانه کشت؛ شیبه بن مالک بن مُضَرَّب، که او را طلحه بن عبیدالله کشت.

از بنی جُمَح: اَبی بن خلف، که به دست رسول خدا (ص) کشته شد؛ عمرو بن عبدالله بن عمیر بن وهب، که همان ابو عَزّه شاعر است و پیامبر (ص) او را اسیر کرد، در جنگ احد، پیامبر (ص) جز او اسیری نگرفت. ابو عَزّه گفت: ای محمد، بر من منت بگذار و آزادم کن! پیامبر (ص) فرمودند: مؤمن از يك سوراخ دو بار گزیده نمی شود، تو دیگر به مکه برنخواهی گشت که به گونه های دست بکشی و بگویی دو بار محمد را مسخره کردم! آنگاه پیامبر (ص) به عاصم بن ثابت دستور فرمود تا گردن او را بزنند. ابو عبدالله واقفی می گوید: در مورد اسیر شدن او روایت دیگری هم شنیده ام. بکیر بن مسمار برایمان نقل می کرد که: چون مشرکان از احد برگشتند، در محل حمراء الاسد فرود آمدند و ساعتی از اول شب را آنجا بودند و بعد کوچیدند، ابو عَزّه خواب ماند و تا

هنگامی که روز بر آمد بیدار نشد؛ در این هنگام، سپاه مسلمانان به آنجا رسید و عاصم بن ثابت او را، که تازه بیدار شده و سرگردان به چپ و راست می گریخت، گرفت و پیامبر (ص) دستور فرمود تا گردنش را بزنند.

از بنی عبدمناة بن کثانه: خالد بن سفیان بن عوف؛ ابوالشعشاء بن سفیان بن عوف؛ ابوالحمراء بن سفیان بن عوف؛ غراب بن سفیان بن عوف. گویند: چون مشرکان احد را ترك کردند، مسلمانان به کشته شدگان خود پرداختند، پیامبر (ص) بر بالین حمزه آمد و بر او نماز گزارد و فرمود: دیدم که فرشتگان او را غسل می دهند؛ زیرا حمزه در آن روز جنب بود. پیامبر (ص) دستور فرمود تا هیچیک از شهدا را غسل ندهند و فرمود: آنها را با خونها و زخمهایشان بپسجید که هر کس در راه خدا مجروح شود، روز قیامت با همان جراحت برانگیخته می شود، رنگ او رنگ خون خواهد بود و بوی او بوی مشک. همچنین فرمود: آنها را رها کنید که من در روز قیامت گواه ایشان خواهم بود. حمزه نخستین کسی بود که پیامبر (ص) بر او چهار تکبیر گفت؛ شهیدان دیگر را هم می آوردند و کنار او می گذاشتند و پیامبر (ص) بر حمزه و یکایک شهیدان نماز می گزارد، چنانکه هفتاد مرتبه بر او نماز گزارد، چون عده شهیدان هفتاد نفر بود. همچنین گفته اند: شهیدان را نه نفر نه نفر می آوردند و کنار حمزه می گذاشتند، که با او ده نفر می شدند و بر آنها نماز خوانده می شد، آنگاه نه نفر را بر می داشتند ولی جنازه حمزه همچنان باقی می ماند و نه نفر دیگر را می آوردند. و گفته اند که حضرت بر آنها نه بار و هفت بار و پنج بار تکبیر می گفت و این کار هفت مرتبه صورت گرفت.

طلحه بن عبیدالله و ابن عباس و جابر بن عبدالله می گویند. پیامبر (ص) هنگامی که بر کشتگان احد نماز گزاردند، فرمودند: من گواه اینان خواهم بود. ابوبکر گفت: ای رسول خدا، مگر آنها برادران ما نبودند و ما هم مانند ایشان جهاد نکردیم؟ فرمود: چرا، ولی اولاً این گروه بهره و نصیبی از این جنگ نبردند، ثانیاً نمی دانم شما بعد از من چه کارها خواهید کرد. ابوبکر گریست و گفت: مگر ما بعد از تو زنده خواهیم بود؟ اسامة بن زید از زهری و او از انس بن مالک برایم روایت کردند که پیامبر (ص) بر شهدای احد نماز نگزارد، از سعید بن مسیب هم نظیر همین روایت نقل شده است.

(۱) باید ۹ مرتبه صحیح باشد، چه اگر ۷ مرتبه باشد، ۶۳ نفر خواهد شد و حال آنکه عده آنها ۷۴ نفر هم ذکر شده است. - م

پیامبر (ص) خطاب به مسلمانان فرمود: گورها را خوب و وسیع بکنید، دو یا سه نفر را با هم در يك گور دفن کنید و هر کدام را که بیشتر قرآن می دانستند، زودتر به خاک بسپارید. مسلمانان چنین کردند و هر کس را که بیشتر قرآن می دانست نخست در گور می گذاشتند. از جمله کسانی که معروف است با هم دفن شده اند اینها هستند: عبدالله بن عمرو بن حرام، عمرو بن جموح، خارجه بن زید، سعد بن ربیع، نعمان بن مالک و عبده بن حسحاس را در يك گور دفن کردند. چون حمزه را در گور نهادند، پیامبر (ص) امر فرمود تا بر روی او بکشند. چون آن را به سر حمزه می کشیدند پاهایش بیرون می ماند و چون روی پاهایش می کشیدند، سر و چهره اش بیرون می ماند. پس پیامبر (ص) فرمود: چهره اش را بپوشانید و روی پاهایش بپوشانید. بریزید! مسلمانان گریستند و گفتند: ای وای که برای عموی رسول خدا کفنی پیدا نمی شود! پیامبر (ص) فرمود: بزودی شهرهای بزرگ گسوده خواهد شد و مردم به آنها خواهند رفت، در آنجا برای خورشاونندان خود خواهند گفت که شما در سرزمینی هستید و بی آب و درخت زندگی می کنید و حال آنکه مدینه برای شما بهتر است اگر بفهمید. سوگند به کسی که جان من در دست اوست، هر کس که بر سختی و گرفتاری مدینه شکبیا باشد، من در روز قیامت شفیع و گواه او خواهم بود!

گویند: به روزگار خلافت عثمان، برای عبدالرحمن بن عوف خوراکی آوردند و جامه ای، او گفت: حمزه - یا مرد دیگری - شهید شد ولی کفن رایش پیدا نمی شد، مصعب بن عمیر هم شهید شد برای او کفنی پیدا نشد، مگر بر روی، در صورتی که هر نوری آنها از من بهتر بودند. پیامبر (ص) بر جنازه مصعب بن عمیر عبور فرمود و او را فقط پوشیده در بُردی دید، پس گفت: فراموش نمی کنم که تو را در مکه می دیدم، در حالی که هیچ کس جامه و سر و لباسی بهتر از تو نداشت و امروز با سر خاک الود در بُردی پوشیده شده ای. پس امر فرمود تا او را به خاک بسپارند، برادرش، ابوالروم و عامر بن ربیع و سوبط بن عمرو بن حرمه، وارد گور او شدند و به خاکس سپردند. علی (ع) و زبیر و ابوبکر و عمر هم وارد گور حمزه شدند در حالی که پیامبر (ص) کنار گور نشسته بودند.

بیشتر مردم، شهدای خود را به مدینه منتقل کرده و دفن کرده بودند، گروهی از ایشان در بقیع مدفون شدند و گروهی در محلی نزدیک خانه زید بن ثابت، که امروز بازار مدینه است؛ گروهی هم در محله بنی سلمه دفن شدند؛ مالک بن سنان را در محل اصحاب عبا، که نزدیک دارنخله است، دفن کردند. سپس منادی پیامبر (ص) ندا داد: باید شهدای را به همانجا که کشته شده اند، برگردانید! ولی مردم شهدای خود را دفن

کرده بودند و در نتیجه امکان انتقال فراهم نشد، بجز در مورد يك نفر که او هم شماس بن عثمان مخزومی بود، او را که بشدت زخمی شده بود ولی هنوز رمقی داشت، به مدینه آوردند و به خانه عایشه همسر رسول خدا (ص) بردند، ام سلمه همسر دیگر پیامبر (ص) گفت: پسر عموی مرا به خانه دیگری می برید! پس پیامبر (ص) فرمود: او را به خانه ام سلمه ببرید. این کار را انجام دادند، شماس يك شبانروز زنده بود ولی نتوانست هیچ چیز بخورد و در خانه ام سلمه درگذشت. پس، پیامبر (ص) دستور فرمود تا او را با همان لباسها که بر تن داشت، بدون اینکه غسلش دهند، دفن کنند و نماز هم بر او نگرارند.

گویند: شهدای مسلمانان در صحرا به خاک سپرده شدند. بعد از آن، هرگاه از طلحه بن عبدالله درباره این گورهایی که در یکجاست می پرسیدند، می گفت: اینها قبور گروهی از اعراب است که به روزگار عمر بن خطاب مرده و در این جا دفن شده اند. این ابی ذئب و عبدالعزیز بن محمد هم می گفتند: ما این گورها را که در یکجاست نمی شناسیم، اینها گورهای اهل بادیه است، قبور شهیدان احد پنهان است و ما در صحرا و مدینه و اطراف آن گوری از ایشان سراغ نداریم، فقط قبر حمزه بن عبدالمطلب و سهیل بن قیس و عبدالله بن عمرو بن حرام و عمرو بن جموح را می شناسیم. پیامبر (ص) سالی يك بار به زیارت آنها می آمد و چون به اولین نقطه گورستان می رسید، با صدای بلند می فرمود: سلام بر شما باد به واسطه پایداری و شکیبایی که کردید و خانه آخرت چه نیکوست! ابوبکر و عمر و عثمان هم هر سال يك بار همین کار را می کردند و معاویه هم هر وقت برای حج یا عمره از مدینه می گذشت، به زیارت ایشان می رفت.

پیامبر (ص) مکرر می فرمود: ای کاش من هم با شهیدان کوه [احد] شهید می شدم. فاطمه (ع) دختر رسول خدا (ص) هر دو سه روز يك بار به زیارت شهدا می رفت و کنار قبور ایشان می گریست و دعا می کرد. سعد بن ابی وقاص هم هرگاه برای سرکشی از اموال خود به پیشه می رفت، از پشت قبور شهدا می گذشت و سه مرتبه می گفت: سلام بر شما باد! آنگاه روی به همراهان خود می کرد و می گفت: آیا به قومی که پاسخ سلام شما را می دهند، سلام نمی کنید؟ هر کس تا روز قیامت به ایشان سلام کند، پاسخش را می دهند. پیامبر (ص) بر گور مصعب بن عمیر گذشت، توقف فرمود و برای او دعا کرد و آیه بیست و چهارم از سوره احزاب را تلاوت فرمود: «از مؤمنان، مردانی هستند که راست کردند آن عهدی، که با خدای تعالی کرده بودند، از ایشان کسانی هستند که پیمان خود را تمام کردند و جان خویش را فدا کردند و از

ایشان کسانی هستند که منتظرند و از ایشان تغییری نمی آید». آنگاه فرمود: گواهی می دهم که در روز قیامت ایشان شهیدان راه خدایند، به زیارت اینها بیایید و به ایشان سلام دهید، سوگند به آن کس که جان من در دست اوست، تا روز قیامت هر کس به ایشان سلام دهد، پاسخش را می دهند. ابوسعید خدری کنار گور حمزه می ایستاد و دعا می کرد و به همراهان خود می گفت: هر کس برایشان سلام دهد، پاسخش را خواهند داد زیارت و سلام کردن بر ایشان را رها نکنید. ابوسفیان، خادم ابن ابی احمد می گفت که همراه محمد بن مسلمه و سلمه بن سلامه بن وقش در هر ماه يك بار به زیارت شهیدان آمد می رفتند، نخست بر گور حمزه سلام می دادند و کنار گور او و گور عبدالله بن عمرو بن حرام و قبور دیگری که آنجاست، توقف می کردند. ام سلمه همسر گرامی رسول خدا هم در هر ماه يك روز به زیارت شهدای احد می رفت، بر آنها سلام می داد و تمام روز را آنجا می ماند: روزی همراه غلام خود نَبهان آمده بود و نَبهان بر قبور شهدا سلام نداد، ام سلمه گفت: ای بدبخت، به ایشان سلام نمی دهی؟ به خدا سوگند، تا روز قیامت، هر کس به ایشان سلام کند، پاسخ او را می دهند. ابوهریره هم بسیار به زیارت ایشان می رفت. عبدالله بن عمر هم هرگاه برای رفتن به پیشه سوار می شد، چون به ذباب می رسید، به سوی قبر شهدا بر می گشت و به ایشان سلام می داد و دوباره به ذباب بر می گشت و دوست نداشت که از گورستان شهدا به عنوان راه استفاده کند. فاطمه خُزاعی را دیدم که می گفت: روزی هنگام غروب آفتاب با خواهرم از آنجا می گذشتیم، گفتم بیا به قبر حمزه سلامی بدهیم و برگردیم. گفت: بسیار خوب. ما کنار گور حمزه ایستادیم و گفتیم: سلام بر تو باد ای عموی پیامبر، شنیدیم که کسی پاسخ ما را داد و گفت: سلام و رحمت خدا بر شما باد. در حالی که هیچ کس نزدیک ما نبود.

گویند: چون پیامبر (ص) از دفن اصحاب خود فارغ شد، اسب خود را خواست و سوار شد، مسلمانان هم که غالباً زخمی بودند، همراه آن حضرت راه افتادند، هیچ قبیله ای به اندازه بنی سلمه و بنی عبدالاشهل زخمی نداشتند، چهارده زن هم همراه پیامبر (ص) بودند، چون به کنار مدینه رسیدند، پیامبر (ص) فرمود: به صف بایستید که خدای را ستایش کنیم! مردم در دو صف ایستادند و زنها پشت سر مردها قرار گرفتند، پیامبر (ص) دعا کرد و به پیشگاه الهی چنین معروض داشت: «پروردگارا، ستایش همه اش از آن تو است! خدایا، آنچه را تو بگشایی، کسی نیست که آن را ببندد؛ برای هر بخششی که بفرمایی، مانعی نیست؛ آنچه را که تو بازداری، هیچ کس عطا کننده آن نیست؛ هر کس را گمراه کنی، راهنمایی برایش نیست و هر آن کس را که رهنمون فرمایی، گمراه کننده ای برایش نیست؛ هر کس را از خود برانی، هیچ کس نزدیک کننده

او نیست و آن را که به خود نزدیک فرمایی، دور کننده ای ندارد! خدایا، من برکت و رحمت و عافیت از تو درخواست می کنم! خدایا، من فضل و بخشش از تو مسألت می کنم! خدایا، من از تو نعمت پاینده ای درخواست می کنم، که دگرگون نمی شود و تمامی ندارد! خدایا من زینهار در روز ترس [قیامت] و توانگری روز فقر را از تو می خواهم! خدایا، از شر آنچه که به ما عنایت کرده ای و آنچه که از ما باز داشته ای به خودت پناه می برم! خدایا، ما را مسلمان بمیران! خدایا، ایمان را در نظر ما محبوب کن و دلهای ما را با آن زینت بخش، کفر و سرکشی و تبهکاری را برای ما ناخوشایند کن و ما را از رهنمون شدگان قرار بده! بار خدایا، کافران اهل کتاب را، که رسالت را تکذیب می کنند و خلق را از راه تو باز می دارند، عذاب فرمای! ای پروردگار بر حق، پلیدی و عذاب را برایشان نازل فرمای! آمین». پیامبر (ص) به جانب مدینه روی آوردند تا آنکه در سمت راست، میان بنی حارثه فرود آمد و سپس از کنار قبیله عبدالاشهل عبور فرمود، آنها بر شهدای خود می گریستند، پس پیامبر (ص) فرمود: حمزه گریه کننده ای ندارد.

زنها برای اطلاع از سلامتی پیامبر (ص) از خانه ها بیرون آمدند، ام عامر اشهل می گوید: ما سرگرم گریستن بر شهیدان خود بودیم که گفتند رسول خدا آمد، من هم بیرون آمدم، چون چشمم به پیامبر (ص)، که هنوز زره بر تن داشت، افتاد، به آن حضرت نگاه کردم و گفتم: ای رسول خدا، در مقابل سلامت تو، هر مصیبتی تحمل پذیر و اندک است.

مادر سعد بن معاذ هم، که کبشه دختر عیب بن معاویه بن بلحارث بن خزرج است، بیرون آمد و دوان دوان خود را به حضور پیامبر (ص) رسانید، آن حضرت سوار بر اسب ایستاده بودند و سعد بن معاذ لگام اسب را در دست داشت، سعد گفت ای رسول خدا مادرم آمده است! پیامبر (ص) فرمود: درود بر او باد! او نزدیک پیامبر (ص) آمد و گفت: اکنون که تو را سالم می بینم، مصیبت اندک شد. پیامبر (ص) درباره مرگ پسرش، عمرو بن معاذ، به او تسلیت گفتند و فرمودند: ای مادر سعد، تو را مژده باد و به خانواده شهدا هم مژده بده که جمع شهیدان ایشان - از آن قبیله دوازده مرد شهید شده بودند - در بهشت دوستان یکدیگرند و ایشان می توانند افراد خانواده خود را شفاعت کنند. مادر سعد گفت: ای رسول خدا، بسیار خوشنود شدیم، از این پس کسی بر ایشان گریه نخواهد کرد. آنگاه خطاب به پیامبر (ص) گفت: ای رسول خدا، برای بازماندگان دعای خیر فرمای. پس پیامبر (ص) چنین گفت: «پروردگارا، اندوه دلهای ایشان را از میان ببر و مصیبت آنها را جبران فرمای و بازماندگان ایشان را نکوحال فرمای».

سپس، پیامبر (ص) خطاب به سعد بن معاذ فرمودند: اسب مرا رها کن ای اباعمر و اولگام اسب را رها کرد و مردم هم چنین کردند. آنگاه پیامبر (ص) فرمودند: ای ابا عمرو، زخمیهای خاندان تو زیادند و مجروحین در روز قیامت، در حالی محشور می شوند که زخمشان تازه خواهد بود، خونی که از آن زخمها در قیامت جاری می شود، رنگش به رنگ خون و بوی آن همچون بوی مشک خواهد بود، اکنون هم هر کس که زخمی است، در خانه خود قرار گیرد و زخمش را مداوا کند، من هم مایلم که کسی مرا تا خانه ام همراهی نکند. سعد این مطلب را با صدای بلند اعلان کرد که هیچ مجروحی از بنی عبدالاشهل نباید دنبال پیامبر (ص) برود. پس، مجروحان همه در خانه های خود ماندند. آن شب را تا صبح همگی بیدار مانده، آتش افروختند و زخمیهای خود را مداوا کردند. در میان ایشان سی نفر زخمی بودند. سعد بن معاذ، پیامبر (ص) را تا خانه آن حضرت همراهی کرد و سپس به خانه خود رفت، زنهای خانواده خود را برداشت و همراه ایشان و دیگر زنان، به خانه پیامبر (ص) برگشت، زنهای فاصله میان نماز مغرب و عشاء، در خانه پیامبر (ص) عزاداری کردند و گریستند. چون پیامبر (ص) از خواب برخاستند، يك سوم از شب گذشته بود، در خانه خود صدای گریه شنیدند، پرسیدند: چه خبر است؟ گفته شد: زنهای انصار بر حمزه می گریند. گوید: پیامبر (ص) به ما فرمود: خدای از شما و فرزندانان خوشنود باد! و امر فرمود که به خانه های خود برگردیم؛ پس ما در حالی که مردانمان همراهمان بودند، در آخر شب، به خانه هایمان برگشتیم، از آن پس تاکنون، هرگاه زنی از انصار بخواهد بر مصیبتی گریه کند، نخست بر حمزه می گرید.

گفته اند که پس از آن، معاذ بن جبل زنان بنی سلمه و عبدالله بن رواحه، زنان بلحارث را برای اقامه عزاداری به خانه پیامبر (ص) آوردند، حضرت فرمود: لازم نیست، من این کار را نمی خواهم! و فردای آن روز آنها را از گریه و زاری کردن شدت نهدی فرمود.

پیامبر (ص) نماز مغرب را در مدینه گزارد، مردم گرفته و اندوهگین بودند، چون گروهی از یاران پیامبر (ص) کشته شده بودند و خود آن حضرت هم مجروح شده بود. این ابی و منافقانی که با او همعقیده بودند، یاران پیامبر (ص) را شامت می کردند، آنها از این پیش آمد اظهار شادی می کردند و سخنان بسیار ناپسند می گفتند. یاران پیامبر (ص)، که از احد برگشته بودند، عموماً زخمی بودند؛ عبدالله بن عبدالله بن ابی، که مجروح شده بود، تمام شب را بیدار بود و زخمهای خود را داغ می کرد، عبدالله بن ابی به فرزندش می گفت: بیرون رفتن تو همراه محمد درست نبود! محمد از گفتار من

سریچی کرد و حرف بچه ها را پذیرفت، به خدا قسم، من پیشاپیش این وضع را به طور کامل می دیدم. عبدالله به پدر گفت: آنچه که خدا برای رسول خود انجام داده است، بمراتب بهتر است.

یهودیان هم سخنان ناپسندی می گفتند. آنها می گفتند: محمد فقط طالب پادشاهی است، هرگز هیچ پیامبری چنین مصیبت زده نشده است، او هم خود زخمی شد و هم اصحابش کشته و زخمی شدند! منافقان هم شروع به خوار کردن اصحاب پیامبر (ص) کرده و ایشان را تسویق می کردند که از اطراف پیامبر (ص) پراکنده شوند، به آنها می گفتند: کسانی از شما که کشته شدند، اگر با ما بودند کشته نمی شدند. که عمر بن خطاب این گفته را در یکی از جلسات عمومی شنید، پس به حضور پیامبر (ص) رفت تا اجازه بگیرد که از هر یهودی یا منافقی که این مطلب را شنید، بکشدش. پیامبر (ص) به او فرمود: ای عمر، خداوند دین خود را پیروز خواهد کرد و پیامبر خود را عزیز خواهد فرمود، وانگهی، یهودیان در نمه ما هستند و من ایشان را بیهوده نمی کشم. عمر گفت: درباره این منافقان چه می گوید؟ پیامبر (ص) فرمود: مگر آنها به ظاهر شهادت به یگانگی خدا و رسالت من نمی دهند؟ گفت: بلی ای رسول خدا، ولی از روی ترس و برای این که از شمشیر در امان باشند، اکنون که این گرفتاری پیش آمده، ماهیت ایشان روشن شده و خداوند کینه های آنها را آشکار کرده است. پیامبر (ص) فرمود: به هر حال، من از کشتن بیهوده کسانی که شهادت به یگانگی خدا و پیامبری من می دهند نهدی شده ام. بعلاوه، ای پسر خطاب، قریش دیگر بر ما چنین غلبه ای نخواهند یافت تا اینکه ما حجر الاسود را استلام کنیم.

گویند: عبدالله بن ابی در مسجد جای معینی داشت که آن را مایه شرف خود می دانست و نمی خواست آنجا را ترك کند. چون پیامبر (ص) از احد برگشتند و روز جمعه برای خطبه به منبر رفتند، عبدالله بن ابی برخاست و خطاب به مسلمانان گفت: خوشحالم که رسول خدا باز میان شماست و خداوند شما را به خاطر او گرامی داشته است، یاری اش دهید و اطاعتش کنید. ولی چون در احد آن کار را کرده بود، همینکه برخاست، گروهی از مسلمانان به پا خاستند و گفتند: بنشین ای دشمن خدا! ابویوب و عباده بن صامت شدت بیشتری بخرج دادند، البته هیچ کس از مهاجران به او حمله نکرد، ابویوب ریش او را گرفت و عباده بن صامت به پس گردن او می زد و به او می گفتند: تو شایسته این مقام نیستی! پس از اینکه آن دو با او چنین رفتار کردند، خودش در حالی که از روی سر و گردن مردم می گذشت، از مسجد بیرون رفت و گفت: مگر من سخن زشتی گفتم؟ من که خواستم کار او را محکم و استوار کنم! معوذین

عفراء او را دید و گفت: چه شده است؟ گفت: من همان طور که قبلاً برمی خاستم، برخاستم که صحبتی بکنم، مردانی از خوشانم برخاستند و از همه خشمگین تر عباده و خالد بن زید بودند، که بیرونم انداختند، گفت: برگرد تا رسول خدا برای تو طلب آمرزش فرماید. گفت: به خدا، نمی خواهم که او برایم استغفار کند. پس در این مورد این آیه نازل شد و إِذَا قِيلَ لَهُمْ تَعَالَوْا يَسْتَغْفِرْ لَكُمْ رَسُولُ اللَّهِ لَوَّا رُؤُسَهُمْ... و چون به ایشان گفته شود بیایید تا رسول خدا برای شما استغفار کند، سرپیچی می کنند. گوید: پسر او میان مردم نشسته بود و به سوی پدر نگاه نمی کرد، عبدالله بن-آبی می گفت: محمد مرا از زمین سهل و سهیل بیرون می کند.

آیاتی از قرآن که درباره احد نازل شده است

واقعی گوید: از ابوالسورین مخرمه برایم نقل کردند که به عبدالرحمن بن عوف گفته است: درباره جنگ احد برای ما روایت کن! عبدالرحمن در پاسخ گفته است: ای برادر زاده، از آیه صد و بیستم سوره آل عمران به بعد را بخوان، چنان خواهد بود که گویی با ما همراه بوده ای. و إِذْ غَدَوْتَ مِنْ أَهْلِكَ تُبَوِّئُ الْمُؤْمِنِينَ مَقَاعِدَ لِلْقِتَالِ... و چون بامداد بیرون رفتی از اهل خود که آماده گردانی گروندگان را در جاهای نرسیده برای جنگ... عبدالرحمن گوید: چون پیامبر (ص) بامداد به احد حرکت فرمود، یاران خود را برای جنگ در صف مرتبی قرار داد و آنها را چنان راست و در یک نظام قرار داد، که چون جوبه تیر بودند، اگر سینه ای را ملاحظه می فرمود که جلوتر آمده است، می گفت: عقب برو. وی درباره آیه بعد، إِذْ هَمَّتْ طَائِفَتَانِ مِنْكُمْ أَنْ تَفْشَلَا... چون قصد کردند دو گروه از شما که بددلی کنند... می گفت: در مورد بنوسلمه و بنو حارثه است، که نخست تصمیم داشتند با پیامبر (ص) بیرون نزنند، ولی بعد تصمیم خود را عوض کردند و همراه آن حضرت بیرون رفتند. در مورد آیه بعد وَلَقَدْ نَصَرَكُمُ اللَّهُ بِبَنِي إِسْرَائِيلَ... به تحقیق که خدا شما را در بدر یاری فرمود و شما خوار و ذلیل بودید... می گفت: منظور از خواری و ذلت، کمی عده مسلمانان است، که سیصد و ده

(۱) آیه ۵، سوره ۶۳، المنافقون.

(۲) سهل و سهیل: نام دو یتیم است که زمین مسجد پیامبر (ص) قبلاً متعلق به آنها بوده است... م.
(۳) آیاتی که در این قسمت می آید، به ترتیب از آیه ۱۲۰ سوره ۳، تا آخر همین سوره است. به همین دلیل، استخراج شماره آیات ضرورتی نداشت... م.

و اندی نفر بودند. إِذْ تَقُولُ لِلْمُؤْمِنِينَ أَلَنْ يَكْفِيَكُمْ أَنْ يُبَدِّلَكُمْ رَبُّكُمْ بِثَلَاثَةِ آفٍ مِنَ الْعَالَمِينَ... و یاد کن هنگامی را که به مؤمنان می گفتی آیا کفایت نمی کند شما را که پروردگارتان شما را مدد کند به سه هزار فرشته فرو فرستاده... در مورد روز احد است و پیش از آنکه پیامبر (ص) به طرف احد بیرون رود. بَلَى إِنْ تَصْبِرُوا وَتَتَّقُوا وَ يَأْتِيَكُمُ مِنَ قَوْمِهِمْ هَذَا يُبَدِّلْكُمْ رَبُّكُمْ بِخَمْسَةِ آفٍ مِنَ الْعَالَمِينَ... و مَا جَعَلَهُ اللَّهُ إِلَّا بُشْرَى لَكُمْ... آری، اگر صبر کنید و پرهیزکاری کنید و بیابند دشمنان بر همین جوش به سوی شما، مدد فرستدتان پروردگارتان به پنج هزار فرشته نشان دار و نکرد خدای فرستادن فرشتگان را مگر بشارتی برای شما... در روز احد، چون مسلمانان پایداری نکردند و گریختند، حتی يك فرشته هم به یاری رسول خدا نیامد. لِيَقْطَعَ طَرَفًا مِنَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَوْ يَكْتَسِبَهُمْ فَيَنْقَلِبُوا خَائِبِينَ... فرستادشان تا قطع کند قسمتی از کافران را، یا خوار کندشان و برگردند نومیدان... گوید: منظور این است که گروهی از ایشان را از میان می بریم و بقیه هم ناامید خواهند گشت. لَيْسَ لَكَ مِنَ الْأَمْرِ شَيْءٌ أَوْ يَتُوبَ عَلَيْهِمْ أَوْ يُعَذِّبُهُمْ فَأِنَّهُمْ ظَالِمُونَ... کاری به دست تو نیست، یا توبه ایشان را می پذیری یا عذاب کندشان، که ایشانند ستمکاران... گوید: منظور مسلمانانی هستند که در روز احد گریختند و هم گویند این آیه درباره کافران نازل شده است، آنها که حمزه را به بدترین شکلی مثله کرده بودند، چه پیامبر (ص) فرموده بود: من هم گروهی از ایشان را مثله خواهم کرد! پس، این آیه نازل شد: همچنین، گفته اند، این آیه هنگامی نازل شد که پیامبر (ص) در احد مورد اصابت تیر و سنگ قرار گرفت و فرمود: چگونه مردمی که با پیامبر خود چنین می کنند رستگار می شوند؟ درباره آیه بعد يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَأْكُلُوا الرِّبَا أَضْعَافًا مُضَاعَفَةً وَ اتَّقُوا اللَّهَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ... ای مؤمنان، ربا نخورید برافزوده چند بار و از خدای تعالی بترسید تا به رستگاری برسید... گوید: اهل جاهلیت چون هنگام دریافت وام ایشان می رسید، اگر شخص مقروض چیزی نداشت، به او مهلت می دادند و سود را چند برابر می کردند. درباره آیه وَسَارِعُوا إِلَىٰ مَغْفِرَةٍ مِنْ رَبِّكُمْ وَ جَنَّةٍ عَرْضُهَا السَّمَاوَاتُ وَ الْأَرْضُ... و بشتابید به سوی آمرزش از پروردگارتان و بهشتی که پهنای آن، چون پهنه آسمانها و زمین است... گوید: منظور، شتاب کردن برای رسیدن و اقتدا کردن به امام جماعت در تکبیرة الاجرام است و هم گوید که بهشت در آسمان چهارم است. در مورد آیه الَّذِينَ يَنْفِقُونَ فِي السَّرَّاءِ وَالضَّرَّاءِ وَ الْكَاطِمِينَ الْغَيْظِ وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ... کسانی که مالهای خوش را در فراخی و تنگی انفاق می کنند و خشم فرو خورندگان و عفوکنندگان از مردم... گوید: منظور از سراء، خوشی و منظور از ضراء، ناخوشی و سختی است و

منظور از فرو خوردن خشم آن است که کسانی را که آزارشان داده اند، ببخشند.
 وَالَّذِينَ إِذَا فَعَلُوا فَاجِسَةً أَوْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ ذَكَرُوا اللَّهَ فَاسْتَغْفَرُوا لِذُنُوبِهِمْ... و آنان که
 چون کاری زشت کنند، یا برتن خویش ستم کنند، خدای تعالی را یاد کنند، و مرگناهان
 خویش از وی آمرزش خواهند... در باره آیه و لَمْ يُصِرُّوا عَلَىٰ مَا فَعَلُوا... و اصرار
 نمودند بر آنچه کردند... گویند: اگر در تکرار گناه صغیره اصرار ورزند، دیگر صغیره
 نخواهد بود و گناه کبیره هم با توبه بخشوده می شود. هَذَا بَيَانٌ لِلنَّاسِ وَ هُدًى وَ
 مَوْعِظَةٌ لِّلْمُتَّقِينَ. وَلَا تَهِنُوا وَلَا تَحْزَنُوا وَ أَنْتُمْ الْأَعْلَوْنَ... این بیانی است برای
 مردم و هدایت و پندی است برای پرهیزکاران و سستی مکیند و اندوهگین مگردید و
 شما برترانید... گویند: منظور سستی نکردن در جنگ با دشمن است و اندوهگین
 نبودن برای کشتگان و مجروحان احد. برتر بودن مسلمین هم بدین جهت است که در
 جنگ احد هر چه از شما کشته اند، شما دو برابر آن را در جنگ بدر از ایشان کشته اید.
 إِنَّ يَسَسَّكُمْ قَرْحٌ فَقَدْ مَسَّ الْقَوْمَ قَرْحٌ مِّثْلُهُ وَ تِلْكَ الْأَيَّامُ نَادَاؤُهَا بَيْنَ النَّاسِ وَ لِيَعْلَمَ
 اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَ يَتَّخِذَ مِنْكُمْ شُهَدَاءَ... اگر به شما زخمی رسید، رسید به ایشان
 زخمی مانند آن و این روزگار را می گردانیم میان مردمان و تا معلوم گرداند خدای تعالی
 حال مؤمنان را و پدید آورد از شما شهیدان را... در این آیه منظور از شهیدان، کشته
 شدگان مسلمان در جنگ احد است و هم مقصود این است که اگر چه آنها اکنون برتری
 دارند، ولی سرانجام برتری مسلمانان را خواهد بود و لِيُمَجِّصَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَ
 يَمْحَقَ الْكَافِرِينَ - و تا پاکیزه گرداند خدای، کسانی را که ایمان آوردند و نابود گرداند
 کافران را - گویند: در این آیه منظور از مؤمنان، کسانی هستند که در جنگ احد پایداری
 کردند و ثابت قدم بودند و منظور از کافران، مشرکان مکه اند که به جنگ آمدند. أَمْ
 حَبِطْتُمْ أَنْ تَدْخُلُوا الْجَنَّةَ وَ لَمَّا يَعْلَمِ اللَّهُ الَّذِينَ جَاهَدُوا مِنْكُمْ وَ يَعْلَمِ الصَّابِرِينَ - آیا
 پنداشتید که داخل بهشت می شوید و هنوز جدا نکرده باشد خداوند انهایی را از شما
 که جهاد کردند یا صبر کنندگان را - گویند: در این آیه هم منظور از جهاد و صبر در
 همان مورد جنگ احد است؛ یعنی، کسانی که کشته شدند و پایداری و شکیبایی کردند.
 وَ لَقَدْ كُنْتُمْ تَمَنَّوْنَ الْمَوْتَ مِنْ قَبْلِ أَنْ تَلْقَوْهُ فَقَدْ رَأَيْتُمُوهُ وَ أَنْتُمْ تَنْظُرُونَ - و به
 درستی که آرزو می کردید مرگ را، پیش از آنکه با آن برخورد نمایید و به حقیقت آن را
 دیدید و شما نظر می کردید - گویند: منظور این است که گروهی از مسلمانان شمشیر به
 دست و آماده جهاد تا پای مرگ بودند و ایشان غالباً افرادی بودند که در جنگ بدر
 شرکت نکرده بودند. آنها اصرار می ورزیدند که پیامبر (ص) به جنگ احد بیرون برود
 تا آنها هم به اجر معنوی و هم به غنیمت برسند و آنگاه گروهی از ایشان گریختند.

همچنین گفته اند که این آیه درباره گروهی است که پیش از آن که پیامبر (ص) تصمیم
 به خروج از مدینه برای جنگ احد بگیرد، می گفتند: ای کاش، با دشمن روبروی
 شویم که یا بر آنها پیروز می شویم و یا به افتخار شهادت می رسیم. ولی چون، روز
 احد، مرگ را مشاهده کردند گریختند. وَ مَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ
 الرُّسُلُ... وَ مَنْ يَنْقَلِبْ عَلَىٰ عَقْبَيْهِ... و نیست محمد مگر پیامبری که به تحقیق
 گذشته اند پیش از او رسولان... گویند: چون روز احد، ابلیس به صورت جعال بن
 سراقه تعلیمی درآمد و بانگ برداشت که «محمد کشته شد!» مردم از هر سوی گریختند.
 به طوری که عمر می گفت: من همچون ماده بز کوهی سر به کوه گذاشتم تا آنکه به
 رسول خدا رسیدم و این آیه بر آن حضرت نازل شد. وَ مَا كَانَ لِنَفْسٍ أَنْ تَمُوتَ إِلَّا بِإِذْنِ
 اللَّهِ كِتَابًا مُّزَجَّلًا وَ مَنْ يُرِذْ ثَوَابَ الدُّنْيَا نُؤْتِهِ مِنْهَا وَ مَنْ يُرِذْ ثَوَابَ الْآخِرَةِ نُؤْتِهِ مِنْهَا وَ
 سَنَجْزِي الشَّاكِرِينَ - و نیست، هر کسی را که بمیرد مگر به فرمان خدا و مدت نام برده و
 هر که ثواب دنیا خواهد، وی را آن دهیم و هر که بهره آخرت خواهد، وی را آن دهیم و هر
 آینه بزودی پاداش دهیم شکر گزاران را - گویند: این آیه، در پاسخ اعتراض این ابی
 نازل شده است که چون همراه یاران خود جنگ ناکرده از احد برگشت، درباره کشته
 شدگان احد می گفت: اگر همراه ما می بودند، کشته نمی شدند. و خداوند متعال
 می فرماید که مرگ هر کس بستگی به اجل او دارد. وَ كَاتِبِينَ مِنْ نَبِيِّ قَاتِلٍ مَعَهُ رِبِّيُونَ
 كَثِيرٌ قَمَا وَ هَتُّوا لِمَا أَصَابَهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَ مَا ضَعُفُوا وَ مَا اسْتَكْبَرُوا وَ اللَّهُ يُحِبُّ
 الصَّابِرِينَ. وَ مَا كَانَ قَوْلُهُمْ إِلَّا أَنْ قَالُوا رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا ذُنُوبَنَا وَ إِسْرَافَنَا وَ انْتِ
 أَقْدَامَنَا وَ انصُرْنَا عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ. فَآتَيْهِمُ اللَّهُ ثَوَابَ الدُّنْيَا وَ مَنْ ثَوَابَ الْآخِرَةِ
 وَ اللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ - و چه بسیار پیامبر که با وی کارزار کردند سپاهیان بسیار
 سستی نکردند یا وجود آنچه که به ایشان، در راه خدا، رسید و ضعیف نشدند و عاجزی
 نکردند و خدای دوست دارد صابران را. و نبود گفتارشان در کارزار، مگر اینکه گفتندی
 ای پروردگار ما، پیامبر گناه بسیار ما را و از حد گذشتن ما را در کارها و استوار دار
 قوتمهای ما را و نصرت ده ما را بر این قوم کافران. پس دادشان خدا ثواب دنیا و خوبی
 ثواب آخرت و خدا دوست دارد نیکوکاران را - گویند: منظور، شرکت جماعت زیادی
 همراه پیامبران در جنگهاست و اینکه آنها به هیچ وجه تسلیم نشدند و به فرمان دشمن
 گردن ننهادهند؛ در نتیجه، خداوند فتح و پیروزی در این جهان و بهشت در آن جهان را
 به ایشان عنایت فرمود. يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنْ تَطِبَعُوا الَّذِينَ كَفَرُوا يُرِيدُوا عَلَىٰ
 أَعْقَابِكُمْ فَتَنْقَلِبُوا خَائِبِينَ. بَلِ اللَّهُ مَوْلَاكُمْ وَ هُوَ خَيْرُ النَّاصِرِينَ. سَنَلْقَىٰ فِي قُلُوبِ
 الَّذِينَ كَفَرُوا الرُّعْبَ... ای مؤمنان، اگر از کسانی که کافرند، فرمان برداری کنید،

برگرداندتان از ایمان و خواهید گشت زبان کاران. نکید که خدای یاور و صاحب اختیار شماست و او بهترین یاری کنندگان است. هرآینه بزودی، در افکیم در دل کافران هیت و ترسی... - گوید: منظور آن است که به گفتار یهودان و منافقان گوش مدهید و پیامبر (ص) فرمود: من با ترس انداختن خداوند در دل دشمنان یاری شدم به طوری که این ترس در دل دشمنان که با من يك ماه راه فاصله دارند افتاده است. **وَلَقَدْ صَدَقَكُمُ اللَّهُ وَعْدَهُ إِذْ تَحُسُونَهُمْ بِأَذْنِهِ حَتَّى إِذَا فَسِلْتُمْ وَتَنَازَعْتُمْ فِي الْأَمْرِ وَعَصَيْتُمْ مِنْ بَعْدِ مَا أُرِيكُمْ مَا تُحِبُّونَ** - و هر آینه خداوند وعده خود را با شما راست کرد، هنگامی که آنها را به فرمان خدا می کشتید، تا آنکه بدلی و منازعه در کار کردید و نافرمانی کردید، پس از آنکه به شما نشان داد آنچه را که دوست می داشتید - گوید: منظور از وعده الهی آن بود که اگر پایداری می کردید، پروردگارتان شما را به پنج هزار نرشته یاری می فرمود. حال آنکه سستی کردید، تیراندازان با یکدیگر اختلاف کردند و با آنکه پیامبر (ص) فرموده بود، از جای خود تکان نخورید، نافرمانی کردند و با اینکه مشرکان گریخته بودند، شما از ایشان گریختید و پشت به جنگ کردید. **مِنْكُمْ مَنْ يُرِيدُ الدُّنْيَا وَ مِنْكُمْ مَنْ يُرِيدُ الْآخِرَةَ ثُمَّ صَرَفَكُمْ عَنْهُمْ لِيَبْتَلِيَكُمْ وَ لَقَدْ عَفَا عَنْكُمْ وَ اللَّهُ ذُو فَضْلٍ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ** - از شما کسانی هستند که دنیا می خواهند و از شما کسانی هستند که آخرت را می خواهند، پس گردانید شما را از ایشان تا بیازمایدتان و به درستی که عفو کرد شما را و خدای تعالی فضل کننده است بر مؤمنان - گوید: منظور از کسانی که طالب آخرت بودند، عبدالله بن جبیر و کسانی است که با او پایداری کردند و در پی گردآوری غنیمت نرفتند. ابن مسعود گوید: پیش از نزول این آیه تصور نمی کردم که کسی از یاران پیامبر (ص) طالب دنیا باشد. منظور از آزمایش هم بازگشت مشرکان است که گروهی را کشتند و گروهی را زخمی کردند و خداوند گناه کسانی را که به جنگ پشت کردند و پی غارت رفتند، عفو فرمود. **إِذْ تَصْعَدُونَ وَلَا تَلْوُونَ عَلَى أَحَدٍ وَ الرَّسُولُ يَدْعُوكُمْ فِي أَخْرِيكُمْ فَأَتَابَكُمْ عَمَّا بَغِمَ لَكُمْ لِكَيْلًا تَحْزَنُوا عَلَى مَا فَاتَكُمْ وَلَا مَا أَصَابَكُمْ وَ اللَّهُ خَبِيرٌ بِمَا تَعْمَلُونَ** - چون روی نهادید به هزیمت و نایستادید بر کسی از هیت و رسول می خواندتان در عقب شما، پاداش دادتان غمی به غمی، تا اندوهگین نشوید به آنچه از غنیمت از دست دادید و نه بر آنچه رسیدتان و خدا آگاه است به آنچه می کنید - گوید: منظور آن است که، مسلمانان روی به هزیمت نهاده و از کوه بالا می رفتند، پیامبر (ص) ایشان را فرامی خواند و می گفت: ای گروه مسلمانان، من رسول خدایم! بیاید! به سوی من بیاید! ولی هیچ کس برای آن حضرت نایستاد و به او توجه نکرد، در عین حال خداوند این گناه آنان را بخشید. غم نخست،

مسئله زخمی و کشته شدن است و غم دوم، شنیدن خبر کشته شدن رسول خدا، که موجب شد غم اول را فراموش کنند. همچنین گویند: غم اول، مسئله گریز مسلمانان به سوی کوه و تنها گذاشتن پیامبر (ص) است و غم دوم، هجوم مشرکان است برایشان و اینکه مشرکان در نقطه بالاتر کوه جای داشتند و بر مسلمانان مسلط بودند و این موجب شد که غم اول را فراموش کنند. **ثُمَّ أَنْزَلَ عَلَيْكُمْ مِنْ بَعْدِ الْغَمِّ أَمَنَةً نَعَّاسًا** تا آنجا که می گوید: ما قتلنا ههنا - پس فرو فرستاد بر شما پس از غم، ایمنی و غنودنی... در این جا کشته نمی شدیم - زبیر در این مورد می گفت: من این کلام را از معتب بن قشیر شنیدم که می خواند و آنچنان خواب بر من چیره شده بود، که گویی در خواب می دیدم که او این آیه را می خواند و فکر می کردم که این گفتار خود اوست. **قُلْ لَوْ كُنْتُمْ فِي بُيُوتِكُمْ لَبَرَزَ الَّذِينَ كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقَتْلُ إِلَى مَضَاجِعِهِمْ وَ لِيَبْتَلِيَ اللَّهُ مَا فِي صُلُوبِكُمْ وَ لِيُمَحِّصَ مَا فِي قُلُوبِكُمْ وَ اللَّهُ عَلِيمٌ بِذَاتِ الصُّدُورِ** - بگو، اگر می بودید در خانه هایتان، هر آینه می آمدند آنها که نوشته شده بود بر آنها قتل تا جایگاه کشته شدنشان، تا بیازماید خدا آنچه را که در سینه های شماست و تا خالص گرداند آنچه را در دلهای شماست و خدا داناست به آنچه که در سینه هاست - گوید: منظور این است که آنها چاره ای جز رفتن به جنگ و محل کشته شدن خود نداشتند و هم مقصود این است که خداوند متعال کینه ها و غشها را از دلها زدود و حق تعالی هر چه از خیر خواهی و بدخواهی که در سینه هاست می داند. **إِنَّ الَّذِينَ تَوَلَّوْا مِنْكُمْ يَوْمَ الْتَقَى الْجَمْعَانِ إِنَّمَا اسْتَزَلَّهُمُ الشَّيْطَانُ بِبَعْضِ مَا كَسَبُوا وَ لَقَدْ عَفَا اللَّهُ عَنْهُمْ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ حَلِيمٌ** - آنها که پشت گردانیدند از شما، روزی که روبرو شدند دو گروه، همانا که شیطان ایشان را لغزاید به واسطه برخی از آنچه کرده بودند از گناهان و به درستی که عفو کرد خدا از ایشان، به درستی که خدا، آمرزنده بردبار است - گوید: منظور کسانی هستند، که در جنگ احد گریختند و این عمل به واسطه برخی از گناهان ایشان بود ولی به هر حال خداوند هزیمت و گریز ایشان را عفو فرمود. **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ كَفَرُوا وَ قَالُوا لِإِخْوَانِهِمْ إِذَا ضَرَبُوا فِي الْأَرْضِ أَوْ كَانُوا غَزَى لَوْ كُنَّا عِنْدَنَا مَا مَاتُوا وَ مَا قُتِلُوا لِيَجْعَلَ اللَّهُ ذَلِكَ حَسْرَةً فِي قُلُوبِهِمْ وَ اللَّهُ يُحْيِي وَ يُمِيتُ وَ اللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ** و لئن قتلتم فی سبیل الله او متهم لمغفرة من الله و رحمته خیر مما یجمعون. و لئن متهم او قتلتم لالی الله تحشرون - ای آنان که ایمان آوردید، مباشید همچون آنان که کافر شدند و گفتند به برادرانشان، چون در زمین سفر می کردند یا به جنگ می رفتند، اگر بودند نزد ما نمی مردند و کشته نمی شدند، تا بگرداند خدا آن را حسرتی در دلهایشان و خدا زنده می کند و می میراند و خدا به آنچه می کنید بیناست. و اگر کشته

شويد در راه خدا يا مُريد، هر آينه آمريزي از خدا و رحمتي بهتر است از آنچه جمع مي‌كند
 و اگر بيمريد يا كشته شويد، همانا به سوي خدا محسور مي شويد. گويد: اين آيه درباره
 ابن ابي نازل شده است. فَبِمَا رَحْمَةٍ مِنَ اللَّهِ لَنْتَ لَهُمْ وَلَوْ كُنْتَ فَظًا غَلِيظَ الْقَلْبِ
 لَأَنْفَضُوا مِنْ حَوْلِكَ فَاعْفُ عَنْهُمْ وَاسْتَغْفِرْ لَهُمْ وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ فَإِذَا عَزَمْتَ
 فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَوَكِّلِينَ - به رحمت خدای تعالی بر ایشان نرم‌سان
 سنی و اگر درست زبان و درست دل بودی همه از گرد تو بر میدن، تو عفو کن از
 ایشان و طلب آمرزش کن برای ایشان و مسورت کن با ایشان در کار و چون هنگام
 کار کردی توکل کن به خدا، چه خدای تعالی متوکلان را دوست دارد. گويد: منظور
 اين است که، فقط در کار جنگ با ایشان مشورت فرماید، پیامبر (ص) با هیچ کس، در
 هیچ موردی، به جز مورد جنگ مسورت نمی فرمود. وَ مَا كَانَ لِنَبِيٍّ أَنْ يَغُلَّ وَ مَنْ يَغْلُ
 يَأْتِ بِمَا غَلَّ يَوْمَ الْقِيَامَةِ... نباید از هیچ پیامبری که خیانت کند و کسی که خیانت
 کند، بیاید به آنچه خیانت کرده است در روز قیامت. گويد: این آیه در جنگ سر
 نازل شد. قطعه‌ای سرح رنگ را غنیمت گرفته بودند و چون سینه موجود نیست.
 گفتند آمد پیامبر (ص) برای خود برداشته است و این آیه سر نازل شد و تصور ایشان
 نازل شد. أَفَنْ اتَّبَعَ رِضْوَانُ اللَّهِ كُنْ بِأَهْلِ بَيْتِهِ مِنَ اللَّهِ... کسی که پیروی کرده
 رضایت خدا را، چون کسی است که به واسطه محاربت بر او از خدمت خداست؟...
 گويد: منظور، مقایسه مؤمنان با کافران است. هُمْ يَرْجَاتُ عَذَابَ اللَّهِ... ایشان به مرد
 خدای تعالی طمأنند... گويد: منظور برترهای آنهاست نزد خداوند. لَقَدْ مَنَّ اللَّهُ
 عَلَى الْمُؤْمِنِينَ إِذْ بَعَثَ فِيهِمْ رَسُولًا مِنْ أَنْفُسِهِمْ يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِهِمْ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ
 الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَإِنْ كَانُوا مِنْ قَبْلِ لَقِي فَضْلِي يُبِينُ - به درستی که منت نهاد
 خداوند بر مؤمنان، چون برانگیخت میان ایشان رسولی از خودشان، که بخواند بر
 ایشان آیات خدا را و پاک گرداندشان و پیاموردهشان قرآن و حکمت را. اگر چه بودند از
 پیش در گمراهی آشکار. گويد: منظور از رسول در این آیه، حضرت محمد (ص) است
 و منظور از حکمت، گفتار راست و درست. أُولَئِكَ أَصَابَتْكُم مُّصِيبَةٌ فَمَا تُصِبْتُمْ مِثْلَهَا
 لَتَلْمِزْ أُنِي فَمَا قَلَّ هُوَ مِنْ عِنْدِ أَنْفُسِكُمْ إِنَّ اللَّهَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ - با خون رسید
 شما را مصیبتی که رسانیدید دو حندان را، گفتید این از کجا بود، بگو این به سبب
 مخالفت شماست، خدای تعالی بر هر چیزی توانا است. گويد: منظور گرفتاری آنها در
 احد است که هفتاد نفر از مسلمانان کشته و گروهی زخمی شدند و این نتیجه نافرمانی
 تیراندازان بود. همچنین منظور این است که، مسلمانان در بدر هفتاد نفر کشتند و هفتاد
 نفر اسیر گرفتند. وَ مَا أَصَابَكُمْ يَوْمَ التَّنِي الْجَمْعَانِ فَيَأْتِنِ اللَّهُ وَ لِيَعْلَمَ الْمُؤْمِنِينَ. وَ

لِيَعْلَمَ الَّذِينَ نَاقَبُوا وَقِيلَ لَهُمْ تَعَالَوْا قَاتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَوْ اذْفَعُوا قَالُوا لَوْ نَعْلَمُ
 قِتَالًا لَا تَبْعَانَا كُمْ هُمْ لِلْكَفْرِ يَوْمَئِذٍ أَقْرَبُ مِنْهُمْ لِلْإِيمَانِ يَقُولُونَ بِأَفْوَاهِهِمْ مَا لَيْسَ فِي
 قُلُوبِهِمْ وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا يَكْتُمُونَ. الَّذِينَ قَالُوا لِأَخْوَانِهِمْ وَ قَعَدُوا لَوْ أَطَاعُونَا مَا قَاتَلُوا قُل
 فَادْرَأْ عَن أَنْفُسِكُمْ الْمَوْتَ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ - آنچه رسید شما را، روزی که دو گروه
 برخورد کردند، به فرمان خدا بود تا بداند گروندگان را و تا بداند آنان را که نفاق کردند
 و گفته شد به ایشان که بیاید در راه خدا کارزار کنید و یا دفاع کنید، گفتند اگر کارزار
 کردن را می دانستیم، از شما پیروی می کردیم، ایشان در آن روز به کفر نزدیکترند تا به
 ایمان، می گویند به زبانهایشان آنچه نیست در دلهایشان و خدا داناست به آنچه نهان
 می دارند. آنها به برادران خود گفتند و از جنگ کردن فرو نشستند که اگر از ما فرمان
 برداری می کردند، کشته نمی شدند، بگو مرگ را از خود دفع کنید اگر راستگوئید.
 گويد: این آیه درباره ابن ابي و رفتار او و رفتار او و یارانش در روز احد نازل شده است.
 وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قَاتَلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْواتًا بَلْ أَحْيَاءُ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ. فَرِحِينَ بِمَا
 آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ... وَإِنَّ اللَّهَ لَا يُضَيِّعُ أَجْرَ الْمُؤْمِنِينَ... میندار یا محمد، آنها را که در
 راه خدا کشته شدند، که مردگانند، بلکه ایشان نزد خدا زندگانند، روزی داده می شوند.
 شادمانند بدانچه خدای دادشان از فضل خودش... و خدای تعالی ضایع نمی کند
 جزای هیچیک از مؤمنان را. گويد: ابن عباس می گفت: پیامبر (ص) فرمودند: برادران
 شما که در احد کشته شدند، ارواحشان در کالبد مرغانی سبز رنگ درآمدند، که وارد
 باغها و جویبارهای بهشت شدند، از میوه های آن برخوردار شدند و در لانه هایی که از
 قندیل های طلا و در سایه عرش خدا بود، مکان گرفتند؛ چون خوبی خوراک و
 آشامیدنی خود را احساس کردند و سرانجام پسندیده خوش را دیدند گفتند: ای کاش،
 برادران ما می دانستند که خداوند چقدر ما را گرامی داشت و ما در چه وضع خوبی
 هستیم، تا در جنگ کوتاهی نکنند و از میدان کارزار نگریزند. حق تعالی فرمود: من
 آنها را از این موضوع با خبر خواهم کرد. پس آیه بالا را نازل فرمود. و هم از پیامبر
 (ص) برای ما نقل شده است که می فرمود: شهدا در بهشت، در کنار نهري، در خیمه و
 خرگاه سبزی زندگی می کنند و هر صبح و شام روزی آنها برایشان فرستاده می شود.
 ابن مسعود درباره این آیه می گوید: ارواح شهیدان در پیشگاه الهی همچون مرغانی
 سبزند، که لانه های آنها از عرش آویخته است و در هر جای بهشت که بخواهند،
 می خرامند. حق تعالی بر آنها عنایتی می فرماید و می گوید: آیا چیزی می خواهید که
 برای شما بیشتر کم؟ گویند: پروردگارا، مگر ما در بهشت نیستیم و هر کجا که
 می خواهیم، نمی خرامیم؟ باز برایشان مرحمت می فرماید و همان گفته را تکرار می کند

و ایشان عرضه می‌دارند: پروردگارا، چه خوب است که ارواح ما را به کالبدهای ما برگردانی تا دوباره در راه تو کشته شویم. الَّذِينَ اسْتَجَابُوا لِلَّهِ وَالرُّسُولِ مِنْ بَعْدِ مَا أَصَابَهُمُ الْقَرْحُ لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا مِنْهُمْ وَاتَّقُوا أَجْرٌ عَظِيمٌ. آنها که اجابت کردند خدای تعالی را و رسول را از بعد رسیدن جراحتهای آنها را که نیکویی کردند و پرهیز کردند، مزدی بزرگ است. گوید: این آیه درباره کسانی نازل شده است که در جنگ حمراء الاسد شرکت کردند.

عبدالحمید بن جعفر، از قول پدر خود، برایم روایت کرد که: چون پیامبر (ص) به مدینه و خانه خود رسید، شب یکشنبه، عبدالله بن عمرو بن عوف مزنی، خود را به در خانه آن حضرت رساند، بلال اذان گفته بود و منتظر بیرون آمدن پیامبر (ص) بود. چون رسول خدا بیرون آمد، مزنی خود را به آن حضرت رساند و گفت: من از محل خود می‌آمدم، چون به مکه رسیدم، دیدم که قریش هم برگشته و آنجا فرود آمده بودند، گفتم میان ایشان بروم بدکه چیزی از اخبار آنها به دست آورم. پس، همراه ایشان نشستم، شنیدم که ابوسفیان به یاران خود می‌گفت: کاری نکرديم، شما که عمده سپاه محمد را کشتید، خوب است برگردیم و بقیه را هم از پا در آوریم! ولی صفوان بن امیه آنها را از این کار منع می‌کرد و موافقت نمی‌کرد. پس، پیامبر (ص) عمر و ابوبکر را فرا خواندند و آنچه را که مزنی گفته بود، به آن دو فرمودند، آنها گفتند: باید دشمن را تعقیب کرد که مبادا بر زن و فرزند ما حمله کنند! چون پیامبر (ص) نماز را سلام داد و مردم خواستند بروند، حضرت به بلال امر فرمود که جار بزند و مردم را برای تعقیب دشمن فرا خواند و چون آفتاب دمید، همان صبح یکشنبه، فرمان حرکت صادر شد و مسلمانان، با آنکه مجروح و زخمی بودند، به راه افتادند.

الَّذِينَ قَالَ لَهُمُ النَّاسُ إِنَّ النَّاسَ قَدْ جَمَعُوا لَكُمْ فَاخْشَوْهُمْ فَزَادَهُمْ إِيمَانًا وَقَالُوا حَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ. کسانی که مردم به ایشان گفتند که، مردم برای مبارزه با شما جمع شده‌اند و از ایشان بترسید، اما این مطلب سبب افزونی ایمان ایشان شد و گفتند پس است ما را خدا و او بهترین کارگزار است. گوید: این آیه در این مورد نازل شده است که ابوسفیان، پیامبر (ص) را تهدید کرده بود که پس از جنگ احد در سرسال، در بدر، یکدیگر را ملاقات خواهند کرد. به ابوسفیان گفته شد: آیا پیامبر را در جریان نمی‌گذاری؟ پس او نعيم بن مسعود اشجعی را به مدینه فرستاد، تا مسلمانان را از یاری کردن پیامبر (ص) باز دارد و گفت که اگر او بتواند آنها را از این کار باز دارد، ده شتر جایزه دارد. نعيم به مدینه آمد و به مسلمانان گفت: کافران گروه زیادی هستند و دیدید که دفعه قبل آنها به سراغ شما آمدند، حالا هم شما آهنگ ایشان نکنید. نعيم نزدیک بود

موفق شود و مسلمانان یا گروهی از ایشان را از حرکت به جنگ باز دارد، ولی چون پیامبر (ص) از این موضوع آگاه شدند، فرمودند: سرگند به کسی که جان من در دست اوست، اگر هیچ کس هم با من بیرون نیاید، خودم به تنهایی خواهم رفت. و به این ترتیب، مسلمانان را بیدار و متوجه ساخت و مسلمانان با اموال تجارتي خود به سوی بدر، که یکی از بازارهای تجارتي بود، حرکت کردند. فَانْقَلَبُوا بِنِعْمَةٍ مِنَ اللَّهِ وَفَضْلٍ لَمْ يَمُسْسَهُمْ سُوءٌ وَاتَّبَعُوا رِضْوَانَ اللَّهِ وَاللَّهُ ذُو فَضْلٍ عَظِيمٍ. باز گشتند با نعمت و فضلی از خداوند و نرسیدشان هیچ بدی و پیروی کردند خوشنودی خدا را و خدا صاحب فضل بزرگ است. گوید: منظور این است که در تجارت سود نصیب مسلمانان شد، آنها هشت روز در آنجا ماندند و بدون هیچ گونه برخوردی برگشتند. إِنَّمَا ذَلِكُمُ الشَّيْطَانُ يُخَوِّفُ أَوْلِيَاءَهُ فَلَا تَخَافُوهُمْ وَخَافُوا اللَّهَ إِن كُنتُمْ مُؤْمِنِينَ. وَلَا يَحْزَنُكَ الَّذِينَ يُسَارِعُونَ فِي الْكُفْرِ إِنَّهُمْ لَنْ يَضُرُّوا اللَّهَ شَيْئًا يُرِيدُ اللَّهُ أَلَّا يَجْعَلَ لَهُمْ حِطًّا فِي الْآخِرَةِ وَ لَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ. إِنَّ الَّذِينَ اشْتَرُوا الْكُفْرَ بِالْإِيمَانِ لَنْ يَضُرُّوا اللَّهَ شَيْئًا وَ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ. وَلَا يَحْسَبَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّمَا نُمَلِّئُهُمْ خَيْرٌ لَّانفُسِهِمْ إِنَّمَا نُمَلِّئُهُمْ لِيُزَادُوا إِثْمًا وَ لَهُمْ عَذَابٌ مُهِينٌ. مَا كَانَ اللَّهُ لِيُنْزِرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَى مَا أَنْتُمْ عَلَيْهِ حَتَّى يَمِيزَ الْخَبِيثَ مِنَ الطَّيِّبِ. هر آینه شیطان است که شما را با دوستان خود می‌ترساند، از ایشان مترسید و از من بترسید اگر هستید مؤمنان. و اندوهگین نساژندت آنان که شتاب می‌ورزند در کفر، ایشان هیچ زبانی به خدا نمی‌رسانند، خدا می‌خواهد که برای ایشان بهره‌ای در آخرت قرار ندهد و ایشان راست عذایی بزرگ. کسانی که برگزیدند کفر را بر ایمان هیچ زبانی به خدا نمی‌رسانند و برای آنهاست عذایی دردناک. و گمان مبرند کافران که زمان دادن مایشان را، بهتری ایشان است؛ بلکه، زمان دادیم ایشان را و بیفزایند بزه بر بزه و برای ایشان است عذاب خوارکننده بدان جهان. نباشد خدا را که واگذارد مؤمنان را بر آنچه شما تا جدا سازد پلید را از پاکیزه.

وَ مَا كَانَ اللَّهُ لِيُظَلِّعَكُمْ عَلَى الْغَيْبِ وَلَكِنَّ اللَّهَ يَجْتَبِي مِنْ رُسُلِهِ مَنْ يَشَاءُ فَأَمِنُوا بِاللَّهِ وَ رُسُلِهِ وَ إِن تَوَمَّنُوا وَ اتَّقُوا فَذِكُمْ أَجْرٌ عَظِيمٌ. وَلَا يَحْسَبَنَّ الَّذِينَ يَبْخُلُونَ بِمَا أَتَاهُمْ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ هُوَ خَيْرًا لَّهُمْ بَلْ هُوَ شَرٌّ لَّهُمْ. سَيُطَوَّقُونَ مَا بَخَلُوا بِهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَلِلَّهِ مِيرَاثُ السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضِ وَ اللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرٌ. لَقَدْ سَمِعَ اللَّهُ قَوْلَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ فَقِيرٌ وَ نَحْنُ أَغْنِيَاءُ سَنَكْتُبُ مَا قَالُوا وَ قَتَلَهُمُ الْبُغْيَاءُ بِغَيْرِ حَقٍّ وَ نَقُولُ ذُوقُوا عَذَابَ الْحَرِيقِ. ذَلِكَ بِمَا قَدَّمْتُمْ أَيْدِيكُمْ وَ أَنَّ اللَّهَ لَيْسَ بِظَلَامٍ لِلْعَبِيدِ. الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ عَهْدُ إِلَيْنَا أَلَّا نُؤْمِنَ لِرَسُولٍ حَتَّى يَأْتِيَنَا بِقُرْبَانٍ تَأْكُلُهُ النَّارُ. و نباشد که خدا شما را مطلع گرداند بر غیب، ولیکن خدا بر می‌گزیند از رسولانش هر که را که

می خواهد، پس بگروید به خدا و رسولانش و اگر بگروید و پرهیزید برای شما مزد بزرگی است. و گمان مبرند آنهایی که بخل میورزند به آنچه دادشان خدای تعالی از فضل خویش که مرایشان را بهتر است، بلکه آن مرایشان را بدتر است. هر آینه طوق کرده شوند بزودی در روز قیامت آنچه را که بخیلی کردند و برای خدا میراث آسمانها و زمین است و خدا به آنچه می کنید بیناست. به درستی که شنید خدا گفتار آن کسانی را که گفتند خدا محتاج است و ما بی نیازیم، زود باشد که بنوسیم آنچه گفتند و کشتنشان پیامبران را به ناحق و گویم بچشید عذاب آتش سوزان را. این عقوبت به واسطه کفر و معاصی پیش فرستاده شمامست و خدای تعالی ستم کننده بر بندگان نیست. آنها که گفتند خدای تعالی عهد کرد با ما که نگریم به رسولی تا بیاورد برای ما قربانی که بخوردش آتش - گوید: منظور از غیب، وقایع احد است و هم گفته اند هر مالی که حقوق الهی آن پرداخت نشده باشد، در روز قیامت به صورت ماری در می آید که بر گردن صاحب مال حلقه می زند و او را مرتب می گرد و می گوید: من مال اندوخته تو هستم. و آیات بعد درباره یهود نازل شده است و مردی بنام فنحاصی که یهودی بود و می گفت: خدا نیازمند است و ما بی نیازیم که از ما وام خواسته است! آیه بعد هم درباره ی همانهاست. وَ لَتَسْمَعُنَّ مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ مِنْ قَبْلِكُمْ وَمِنَ الَّذِينَ أَشْرَكُوا أَنَّى كَثِيرًا وَإِنْ تَصْبِرُوا وَتَتَّقُوا فَإِنَّ ذَلِكَ مِنْ عَزْمِ الْأُمُورِ - هر آینه بشنوید از اهل کتاب و مشرکان ناسزاهای فراوان! و اگر صبر کنید و پرهیزید، آن از کارهای استوار است - گوید: منظور از اهل کتاب در این آیه، یهودیانند و منظور از کافران، اعراب و گفته شده است که این آیه پیش از آنکه پیامبر (ص) مأمور به جنگ کردن شوند نازل شده است. وَ إِذْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ لَتُبَيِّنُنَّهُ لِلنَّاسِ وَلَا تَكْفُرُونَهُ فَنَبَذُوهُ وَرَاءَ ظُهُورِهِمْ وَاشْتَرَوْا بِهِ ثَمَنًا قَلِيلًا فَبَسَّ مَا يَشْتَرُونَ. لَا تَحْسِبَنَّ الَّذِينَ يَفْرَحُونَ بِمَا أُوتُوا وَيُحِبُّونَ أَنْ يُخَمَدُوا بِمَا لَمْ يَفْعَلُوا فَلَا تَحْسِبَنَّهُمْ بِمُقَازَةِ مِنَ الْعَذَابِ وَ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ - و چون عهد کرد خدای تعالی با آنها که کتاب داده شده اند که آن را برای مردم بیان کنند و پنهان نکنند آن را، پس پشت سر انداختند و از وی عوض اندک گرفتند، بد عوض که ایشان برگزیدند. گمان مبر آنها را که شادی می کنند بر آنچه کردند و دوست می دارند که ستوده شوند بدانچه نیاوردند، گمان میرشان که برهند از عقوبت و ایشان را عذابی دردناک بود به آخرت - گوید: منظور این است که حق تعالی با دانشمندان یهود عهد بسته بود که صفات پیامبر (ص) را بیان کنند و پنهان ندارند، و حال آنکه ایشان صفات رسول خدا را دگرگونه بیان می کردند و آن را وسیله معاش و زندگی خود قرار داده بودند. و آیه دوم در مورد گروهی از منافقان نازل شده است که چون پیامبر (ص)

آهنگ جنگ فرمود، گفتند: چون حرکت کنی ما هم همراه تو حرکت می کنیم. ولی چون آن حضرت به جنگ رفت همراهی نکردند. و هم گفته اند که ایشان هم گروهی از یهود بودند. الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللَّهَ قِيَامًا وَقُعُودًا وَعَلَىٰ جُنُوبِهِمْ وَيَتَفَكَّرُونَ فِي خَلْقِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ رَبَّنَا مَا خَلَقْتَ هَذَا بَاطِلًا سُبْحَانَكَ فَقِنَا عَذَابَ النَّارِ - آنها که یاد کنند خدا را در حال ایستادن و نشستن و بر پهلو خفتن و تفکر کنند در آفرینش آسمانها و زمین، گویند ای پروردگار، این را باطل نیافریدی پاکی تو، نگاه دار ما را از عذاب آتش - گوید: منظور نماز گزاردن در آن حالات است. رَبَّنَا إِنَّا سَمِعْنَا مُنَادِيًا يُنَادِي لِلْإِيمَانِ أَنْ آمِنُوا بِرَبِّكُمْ فَآمَنَّا - پروردگارا، ما ندای منادی، شنیدیم که گفت بگروید به پروردگارتان و ما گرویدیم - گوید: منظور از منادی، قرآن است نه رسول خدا، که همه مسلمانان آن حضرت را ندیده بودند. فَالَّذِينَ هَاجَرُوا وَ أَخْرَجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ وَ أُوذُوا فِي سَبِيلِي وَ قَاتَلُوا وَ قَاتِلُوا لِأَكْفُرْنَ عَنْهُمْ سَيِّئَاتِهِمْ... - اتانی که هجرت کردند و آنان را از خانه هایشان بیرون راندند و در راه من آزار دیدند و با کافران کارزار کردند و کشته شدند، هر آینه در گذارم گناهان ایشان را - گوید: منظور از این آیه مهاجران هستند که ایشان را از مکه بیرون راندند. لَا يَغْرُبُكَ تَقَلُّبُ الَّذِينَ كَفَرُوا فِي الْبِلَادِ. مَتَاعٌ قَلِيلٌ ثُمَّ مَا لَهُمْ جَهَنَّمَ - نفرید تو را برگشتن کافران در شهرها با نعمتها و بهره ها، چه این اندک برخوردار است، بازشان به دوزخ گرفتاری است... - گوید: منظور این است که تجارت و پیشه های آنها اندک است. وَإِنْ مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ لَمَنْ يُبَيِّنُ بِاللَّهِ وَ مَا أَنْزَلَ إِلَيْكُمْ وَ مَا أَنْزَلَ إِلَيْهِمْ... - و از اهل کتاب کس است که ایمان می آورد به خدا و به آنچه فرستاده شد به شما و آنچه فرستاده شد به ایشان... - گوید: منظور عبد الله بن سلام است. يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اصْبِرُوا وَ صَابِرُوا وَ رَابِطُوا وَ اتَّقُوا اللَّهَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ - ای مؤمنان صبر کنید و پایداری کنید و آماده باشید و بترسید از خدا، باشد که رستگار شوید - گوید: در عهد رسول خدا آماده باش نبود و منظور آمادگی برای هر نماز بعد از نماز دیگر است.

جابر بن عبد الله گوید: سعد بن ربیع در احد شهید شده بود؛ پس از مراجعت پیامبر (ص) از احد و عزیمت آن حضرت به حمراء الاسد، برادر سعد به مدینه آمد و میراث او را تصرف کرد. سعد دو دختر داشت و همسرش هم حامله بود. در آن موقع هنوز احکام ارث نازل نشده بود، مسلمانان میراث را بر مبنای احکام دوره جاهلیت تقسیم می کردند و به همین جهت، عموی آن دو دختر، پس از شهادت سعد، ارث را تصرف کرد. زن سعد که بانویی دورانیش بود، در آن موقع در محله اسواف سکونت داشت. وی

(۱) اسواف: نام محله ای در مدینه، نزدیک حرم مطهر نبوی با نزدیک بقیع است (معجم البلدان، ج ۱، ص ۲۴۸).

خوراکی از نان و گوشت فراهم آورد و پیامبر (ص) را دعوت کرد. جابر گوید: پس از ادای نماز صبح، حضور پیامبر (ص) نشسته بودیم، ما درباره واقعه احد صحبت می کردیم، و از شهدای خود یاد می کردیم چون صحبت از سعد بن ربیع شد، حضرت فرمود: برخیزید! ما که بیست مرد بودیم همراه آن حضرت برخاستیم و به اسواف رفتیم، پیامبر (ص) وارد خانه سعد بن ربیع شد و ما هم به دنبال ایشان وارد شدیم و دیدیم که همسرش فاصله میان دو دیوار را آب پاشی و تمیز کرده و فقط حصیری گسترده است، جابر گوید: به خدا قسم، نه فرش دیگری داشت و نه تشک و تشکچه ای. همه نشستیم و رسول خدا (ص) از سعد بن ربیع برای ما صحبت کرد، بر او رحمت فرستاد و فرمود: در آن روز دیدم که نیزه ها بر بدن او فرو می شد تا اینکه کشته شد. چون زنها این مطلب را شنیدند، گریستند، چشمهای پیامبر (ص) هم اشک آلود شد و زنها را از گریه کردن منع نفرمود. جابر گوید: آنگاه، پیامبر (ص) فرمود: مردی از اهل بهشت بر شما وارد می شود. نگاه کردیم بینیم چه کسی می آید، دیدیم ابوبکر است، برخاستیم و به گفتار پیامبر (ص) او را مژده دادیم، سلام داد، پاسخ دادند و نشست. پیامبر (ص) دوباره فرمود: مردی از اهل بهشت بر شما وارد می شود. از لای پرچین نگاه کردیم بینیم کیست، عمر بن خطاب ظاهر شد، برخاستیم و مژده دادیمش، سلام داد و نشست. پیامبر برای بار سوم فرمود: مردی از اهل بهشت بر شما وارد می شود. نگاه کردیم، علی (ع) را دیدیم برخاستیم و او را به بهشت مژده دادیم. پس آمد و سلام کرد و نشست. آنگاه غذا را آوردند، جابر گوید: مقدار غذا آن قدر بود که يك یا دو نفر را سیر می کرد، پیامبر (ص) دست خود را بر ظرف غذا نهاد و فرمود: به نام خدا بخورید! همه از آن غذا خوردیم به طوری که سیر شدیم و به خدا سوگند، ندیدیم که از آن چیزی کاسته شود. آنگاه، پیامبر (ص) فرمود: این غذا را بردارید! برداشتند و برای ما خرمای تازه آوردند، که نوری و نوبر بود، پیامبر (ص) فرمود: به نام خدا بخورید! خوردیم تا سیر شدیم و خرمایی که در ظرف باقی ماند، به همان اندازه بود که آورده بودند. ظهر فرارسید، پیامبر (ص)، بدون آنکه محتاج به وضو گرفتن باشد، با ما نماز ظهر را گزارد، آنگاه، به محل خود برگشت و مشغول صحبت شدیم؛ بعد از ظهر، بقیه همان غذا را آوردند، پیامبر (ص) خوردند و همچنان، بدون آنکه محتاج به تجدید وضو باشند، نماز عصر را گزاردند. آنگاه، همسر سعد بن ربیع برخاست و گفت: ای رسول خدا، سعد بن ربیع در احد کشته شد، برادرش آمد و آنچه را که از او باز مانده بود، گرفت؛ از سعد دو فرزند باقی مانده است که چیزی ندارند و شما می دانید که زنها را در قبال مال به همسری می گیرند. پیامبر (ص) دعا فرمود و از پیشگاه الهی مسألت فرمود که به

بازماندگان سعد خیر و برکت عنایت فرماید. آنگاه به همسر او فرمود: در این مورد حکمی بر من نازل نشده است ولی پس از اینکه به مدینه رفتم، بیا تا بینیم. گوید: پیامبر (ص) برگشت و بر در خانه خود نشست، ما هم با او نشستیم، حالتی بر پیامبر عارض شد که متوجه شدیم حالت نزول وحی است، چهره آن حضرت عرق کرد، به طوری که دانه های عرق همچون مروارید ظاهر می شد. پس فرمود: همسر سعد بن ربیع را بیاورید! عقبه بن عمرو پی او رفت و او را آورد، او زنی خردمند و چابک بود. پیامبر (ص) فرمود: عموی بچه هایت کجاست؟ گفت: در خانه اش ای رسول خدا. پیامبر (ص) فرمود: او را پیش من بیاور! سپس فرمود: تو بنشین! پس مردی را پی او، که در محله بلحارث بن خزرج ساکن بود، فرستاد، او که خسته شده بود، حاضر شد. پیامبر (ص) به او فرمودند: دو سوم میراث برادرت را به دخترانش پس بده. همسر سعد چنان بلند تکبیر گفت، که صدایش را مردمی که در مسجد بودند، شنیدند. پیامبر (ص) دوباره فرمود: يك هشتم آن را هم به همسر برادرت بپرداز و بقیه آن متعلق به تو است. در آن هنگام، حکم ارث کودکانی، که هنوز متولد نشده اند، نازل نشده بود. آن طفل هم که بعداً به دنیا آمد، دختری بود به نام ام سعد، که بعدها همسر زید بن ثابت شد، در زمان خلافت عمر، زید به همسر خود، که حامله هم بود، گفت: اکنون عمر سهم کودکان متولد نشده را از ارث می پردازد، اگر میل داری در مورد میراث تو از پندرت با او صحبت کم. ام سعد گفت: نه، من چیزی از خواهرانم مطالبه نمی کنم.

گویند: چون مشرکان در احد منهزم شدند، نخستین کسی که به مشرکان مکه این خبر را رساند، عبدالله بن ابی امیه بن مغیره بود، او که شاهد پیروزی اولیه مسلمانان بود، خوش نداشت که به مکه برود، پس به طائف رفت و خبر داد: اصحاب محمد پیروز شدند و ما گریختیم، من هم نخستین کسی هستم که آمده ام! اما چون مشرکان، بعد از فرار اولیه، دوباره به جنگ برگشتند و به پیروزی رسیدند، اولین کسی که خبر پیروزی قریش و کشته شدن اصحاب پیامبر (ص) را به مکه آورد، وحشی بود.

موسی بن شیبه از قَطْرَبِن وَهَب لَيْثِي برایم روایت می کرد که: چون وحشی خبر کشته شدن یاران پیامبر (ص) را به مکه آورد، وی چهار روزه راه میان مکه و مدینه را طی کرد و از دروازه ای که به جانب حَجُون است، وارد مکه شد و با صدای بسیار بلند، چند بار فریاد کشید: ای گروه قریش! تا اینکه مردم گرد او جمع شدند، آنها می ترسیدند که او خبر ناگواری آورده باشد، چون جمعیت به حد کافی جمع شد، گفت: مژده دهید

(۱) حجون: از محلات مکه و کوهی است که مشرف به مسجدالحرام است (معجم ما استعجم، ص ۲۶۸).

که اصحاب محمد را کشتیم، چنان کشتی که نظیر آن در هیچ جنگی نبوده است، محمد را زخمی کردیم و در يك جا متوقفش ساختیم و من خودم رئیس سپاه ایشان، حمزه را کشتم. مردم پراکنده شدند، در حالی که به یکدیگر شاد باش می گفتند و اظهار مسرت می کردند. جبیر بن مطعم، وحشی را در خلوت خواست و گفت: تو را به خدا راست می گویی! گفت: به خدا راست می گویم. گفت: تو حمزه را کشته ای؟ گفت: آری، به خدا سوگند، چنان زوین خود را به شکمش زدم، که از میان دو پایش بیرون آمد و شنیدم که هر چه او را صدا زدند پاسخ نداد، جگر او را هم در آوردم و با خود آوردم که تو بینی. گفت: اندوه زندهای ما را از میان بردی و آتش دلهای ما را فرو نشاندی! پس، دستور داد که زندهایش روغن و بوی خوش به کار برند.

معاویه بن مغیره بن ابی العاص، که از مشرکان است، از احد گریخته بود، او شب را نزدیک مدینه خوابید، صبح وارد مدینه شد و خود را به خانه عثمان بن عفان رساند، در خانه را زد، ام کلثوم دختر پیامبر (ص)، همسر عثمان، گفت: عثمان خانه نیست، در خدمت پیامبر خداست. معاویه بن مغیره گفت: کسی را به سراغ او بفرست تا بیاید، زیرا، پول شتری را که اول سال از او خریده ام، آورده ام و اگر او نیاید من می روم. گوید: ام کلثوم کسی را به سراغ عثمان فرستاد و او آمد، همینکه عثمان، معاویه را دید، گفت: وای بر تو، خودت و من را به هلاک افکندی، چرا آمده ای؟ گفت: پسر عمو جان، هیچ کس از تو به من نزدیکتر و سزاوارتر نیست. پس، عثمان او را در گوشه خانه جا داد. سپس، به حضور پیامبر (ص) رفت تا بلکه از آن حضرت، برای معاویه بن مغیره امان بگیرد. پیامبر (ص) هم، پیش از آنکه عثمان به حضورش بیاید، فرموده بود: معاویه بن مغیره در مدینه است، او را بجوئید. مردم هم به جستجوی او بر آمدند، ولی او را نیافتند، بعضی از آنها گفتند: او را در خانه عثمان بجوئید. پس، مردم به خانه عثمان وارد شدند و از ام کلثوم پرسیدند، او اشاره کرد. مردم معاویه را از زیر سه پایه ای بیرون کشیدند و به حضور پیامبر (ص) بردند. عثمان هم نزد رسول خدا نشسته بود، چون عثمان دید که معاویه را آوردند، به پیامبر (ص) عرض کرد: سوگند به کسی که تو را به حق برانگیخته است، من به حضورت نیامده بودم، مگر برای اینکه او را امان بدهی و استدعا می کنم که او را به من ببخشید! پیامبر (ص) معاویه بن مغیره را به او سپردند و سه روز به او مهلت دادند که برود و اگر پس از روز سوم او را یافتند، بکشندش. گوید: عثمان برای معاویه بن مغیره شتری خرید و زاد و توشه اش را فراهم کرد و گفت: حرکت کن! و او حرکت کرد. پیامبر (ص) به سوی حمراء الاسد حرکت فرمود؛ عثمان هم همراه مسلمانان به آنجا رفت: معاویه بن مغیره سه روزی را که مهلت

داشت، در مدینه ماند و روز سوم شتر خود را سوار شد و حرکت کرد، چون به اوایل رادی عتیق رسید، پیامبر (ص) فرمود: معاویه بن مغیره نزدیک ماست، در جستجوی او برآید. مردم به جستجوی او برآمدند، معلوم شد راه را گم کرده است، پس رد او را گرفتند و روز چهارم او را پیدا کردند، زید بن حارثه و عمار یاسر، که در جستجوی او از دیگران پیشی گرفته بودند، در محل جماعه به او رسیدند، زید بن حارثه زخمی به او زد، عمار هم گفت: مرا هم حقی است! پس او هم تیری به معاویه زد و او را کشتند، آنگاه به حضور پیامبر (ص) برگشتند و او را آگاه ساختند. همچنین گفته اند که: زید و عمار در منطقه ای به نام دروازه شرید، در هشت میلی مدینه، به او رسیدند، چون او راه را گم کرده بود، توانستند به او برسند، آنها معاویه را هدف قرار دادند و او را زیر رگبار تیر و سنگ گرفتند تا کشته شد.

جنگ حمراء الاسد^۱

این جنگ در روز یکشنبه هشتم شوال که سی و دومین ماه هجرت است صورت گرفته است، پیامبر (ص) جمعه همان هفته به مدینه برگشت و مدت غیبت آن حضرت پنج روز بود.

گویند: چون رسول خدا نماز صبح یکشنبه را گزارد، سران اوس و خزرج همراه آن حضرت بودند و گروهی از ایشان از جمله سعد بن عباد، حباب بن منذر، سعد بن عباد، اوس بن خولی، قتاده بن نعمان، عبید بن اوس و عده ای دیگر شب را در مسجد و کنار خانه پیامبر (ص) گذرانیده بودند. چون پیامبر (ص) از نماز صبح به خانه مراجعت فرمود، بلال را گفت تا جار بزند و بگوید که رسول خدا دستور فرموده است به تعقیب دشمن برویم و فقط کسانی خواهند آمد که دیروز در جنگ شرکت کرده باشند. گوید: سعد بن معاذ از مسجد بیرون آمد تا به خانه و محله خود برگردد و قوم خوش را برای حرکت فرمان دهد، گروه زیادی از مردم مجروح بودند؛ بیشتر، بلکه همه بنی عبدالاشهل زخمی بودند، سعد پیش قوم خود آمد و گفت: پیامبر (ص) دستور فرموده است که دشمنان را تعقیب کنید. گوید: اسید بن حضیر، که هفت زخم داشت،

۱) حمراء الاسد: در هشت یا ده میلی مدینه، در سمت چپ راه ذوالحلیفه است (شرح علی المواب اللدنیه: ج

و می خواست که به مداوا و زخم بندی خود مشغول شود، چون این خبر را شنید، گفت: گوس به فرمان خدا و رسول اویم! اسلحه خود را برداشت و معطل مداوای خود نشد و همان دم به رسول خدا پیوست. سعد بن عباد هم پیش بنی ساعده، که اقوام او بودند، آمد و فرمان حرکت داد. آنها هم جامه پوشیدند و به پیامبر (ص) پیوستند. ابوقتاده به سراغ مردم خربی آمد، آنها مشغول مداوای زخمهای خود بودند، وی گفت: جارچی رسول خدا اعلان می کند که پیامبر (ص) به شما فرمان تعقیب دشمن را داده است. ایشان به سوی سلاحهای خود پریدند و اعتنایی به مداوای زخمهای خود نکردند. گویند: از قبیله بنی سلمه چهل زخمی حاضر شدند؛ طفیل بن نعمان سیزده زخم داشت، خراش بن صمه ده زخم، کعب بن مالک سیزده - چهارده زخم و قطبه بن عامر - بن حدیده نه زخم. چون به خدمت پیامبر (ص) رسیدند، همه سلاح بر تن داشتند و سر چاه ابی عنبه، بردروازه راهی که امروز راه اصلی است، جمع شدند و برابر آن حضرت صف کشیدند. چون پیامبر (ص) ایشان را به آن - نازل - ملاحظه کرد، که غالباً مجروح بودند، عرضه داشت: پروردگارا، بنی سلمه را رحمت فرمای.

واقعی گویند: عتبه بن جبیره از قول مردان قبیله خود برایم نقل کرد: که عبدالله بن سهل و رافع بن سهل بن عبدالاشهل از احد برگشتند در حالی که زخمهای فراوانی برداشته بودند، حال عبدالله وخیمتر بود؛ چون شب را به صبح آوردند و سعد بن معاذ آمد و خیرشان داد که پیامبر (ص) امر به تعقیب دشمن داده است، یکی از آنها به دیگری گفت: به خدا سوگند، عدم همراهی رسول خدا در هر يك از غزوات، غبن بزرگی است! در عین حال، ستوری هم نداریم که بر آن سوار شویم و نمی دانیم چه بکنیم! عبدالله گفت: راه بیفت برویم! رافع گفت: نه، به خدا، من قدرت راه رفتن ندارم. برادرش گفت: راه بیفت، خود را، هر طور باشد، آرام آرام می کشانیم! گویند آن دو بیرون آمدند و افتان و خیزان به راه افتادند، رافع سست و ناتوان شد و عبدالله او را گاهی بر دوش خود حمل می کرد و این کار را نسبت به یکدیگر نوبتی انجام می دادند و به همین جهت، نزدیک نیمه شب، به حضور پیامبر (ص) رسیدند؛ در اردوی مسلمانان آتش افروخته بودند و نگهبان آن شب عبّاد بن بشر بود. پیامبر (ص) از آن دو پرسید: چه چیز موجب تأخیر شما شد؟ وقتی سبب و علت آن را بازگو کردند، پیامبر (ص) برای آنها دعای خیر کرد و فرمود اگر زندگی شما به درازا بکشد، صاحب مرکوبهایی از اسب و استر و شتر خواهید شد، ولی این برای شما خوب نخواهد بود!

عبدالعزیز بن محمد از یعقوب بن عمر بن قتاده برایم نقل کرد که این داستان مربوط به انس و مونس بوده است.

جابر بن عبدالله به پیامبر (ص) گفت: ای رسول خدا، منادی فریاد می زد کسی که دیروز در جنگ شرکت نکرده باشد، حق ندارد با شما بیرون بیاید. من دیروز مشتاق حضور در جنگ احد بودم ولی پدرم به من دستور داد که پیش خواهرهایم بمانم و گفت: برسم، صحیح نیست که هر دوی ما اینها را بدون مرد رها کنیم، من برایشان می ترسم چون دخترکانی ضعیف و ناتوانند؛ من با رسول خدا می روم شاید خداوند مرتبه و درجه شهادت را به من لطف فرماید. پس، من پیش خواهرانم ماندم و خداوند او را برگزید و شهادت را روزی او کرد و حال آنکه من هم آرزو داشتم که به شهادت برسم، اکنون استدعا دارم اجازه دهی که همراه شما بیایم. پس، پیامبر (ص) اجازه فرمود.

جابر گویند: غیر از من کسی که در جنگ احد شرکت نکرده بود، همراه رسول خدا نبود؛ گروهی دیگر هم که در جنگ احد شرکت نکرده بودند، چنین تقاضایی از پیامبر (ص) کردند، ولی آن حضرت موافقت نفرمود. پیامبر (ص) پرچم خود را خواست، آن را حاضر کردند، پرچم از روز گذشته آماده بود و کسی آن را از چوبه اش باز نکرده بود. پیامبر (ص) پرچم را به علی (ع) لطف فرمود و هم گفته اند که به ابی بکر عنایت کرد.

پیامبر (ص)، در حالی که مجروح بودند، به طرف حمراء الاسد حرکت کردند، در چهره آن حضرت اثر زخم دو حلقه مغفر دیده می شد؛ پیشانی او، در نزدیک رستگاه موی، زخم داشت؛ دندان چهارم او شکسته بود؛ لب آن حضرت از داخل مترم و زخم بود؛ دوش او، به واسطه ضربت ابن قمیته، آسیب دیده بود و هر دو زانوی آن حضرت آماس کرد بود. پیامبر (ص) وارد مسجد شدند و دو رکعت نماز گزارند، مردم جمع شده بودند. اهالی بالای مدینه هم وقتی فرمان را شنیدند، خود را به مسجد رساندند. سپس، پیامبر (ص) دو رکعت دیگر نازل گزارد و فرمود که اسبش را بر در مسجد حاضر کنند. طلحه هم، که فرمان را شنیده بود، بیرون آمده و منتظر بود ببیند رسول خدا چه وقت حرکت می کند؛ پیامبر (ص) به او برخوردند. طلحه می گوید: آن حضرت زره پوشیده بودند و مغفر بر سر و روی انداخته بودند به طوری که چیزی از چهره ایشان، بجز دو چشمشان، دیده نمی شد. پیامبر (ص) فرمودند: ای طلحه، سلاح بیوش! طلحه گفت: هم اکنون. طلحه گویند: شروع به دویدن کردم، زره خود را پوشیدم، شمشیر برداشتم و سپرم را جلو سینه ام آویختم؛ من نه زخم داشتم ولی به جراحات خود اهمیت نمی دادم بلکه، نگران زخمهای پیامبر (ص) بودم. پیامبر (ص) به طلحه رو کرد و فرمود: فکر می کنی دشمن در چه منطقه ای باشد؟ گفت: قاعدتا باید در منطقه سیاله باشد. فرمود: من هم چنین گمان می کنم. آنگاه فرمود: ای طلحه، آنها دیگر مثل دیروز بر ما پیروز نمی شوند و خداوند متعال مکه را هم برای ما خواهد گشود. پیامبر (ص)، سه نفر

از قبیله اسلم را به عنوان پشاهنگ، برای ردیابی دشمن، فرستاد که دو نفر از آنها سلیط و نعمان پسران سفیان بن خالد بن عوف بن دارم از بنی سهل بودند و سومین نفر از خاندان بنی عویمر که نامش را ذکر نکرده اند. دو نفر اول بسرعت می رفتند ولی سومی عقب ماند، بند کفش یکی از آن دو پاره شد، پس، به نفر سوم گفت: کفشت را به من بده. گفت: نه، به خدا، این کار را نمی کنم! یکی از آنها لگدی به سینه او زد که به زمین افتاد، و کفش او را برداشت. آن دو در حمراء الاسد به قریش رسیدند که مشغول هیاهو بودند و برای بازگشت به مدینه رایزنی می کردند و صفوان آنها را از بازگشت به مدینه نهی می کرد. قریش متوجه این دو مرد شدند و هر دو را گرفتند و کشتند. چون مسلمانان به حمراء الاسد رسیدند، به محل کشته شدن آن دو برخوردند و هر دو را در يك گور دفن کردند. ابن عباس گور آن دو را نشان می داد و می گفت: هر دو را در يك گور به خاك سپردند. پیامبر (ص) با اصحاب خود همچنان به راه ادامه دادند تا آنکه در حمراء الاسد اردو زدند. جابر گوید: خوراك معمولی ما نخرما بود و سعد بن عباده سی شتر نر با خود آورده بود تا به حمراء الاسد رسید. گوسپند هم با خود آورده بودند که در روز دوشنبه و سه شنبه کشتند. پیامبر (ص) دستور داده بود تا روزها هیزم جمع کنند و چون شب فرا می رسید، دستور می داد که آتش برافروزیم و هر کس آتشی روشن می کرد، به طوری که شبها پانصد آتش افروخته می شد که از راه دور هم دیده می شد. آوازه اردوی ما و آتشی که شبها می افروختیم در همه جا شایع شده بود و این خود از وسایلی بود که خداوند با آن دشمن ما را منکوب کرد و ترساند.

مَعْبَدِ بْنِ أَبِي مَعْبَدِ خَزَاعِيٍّ. که هنوز مشرك بود، به پیامبر (ص) برخورد، البته قبیله خزاعه نسبت به پیامبر (ص) آرام و ملایم بودند، معبد گفت: ای محمد مصیبتی که به تو رسید بر ما گران است، ما دوست می داشتیم که خداوند شرف و منزلت تو را افزونی می داد و این مصیبت برای کس دیگری اتفاق می افتاد. معبد از پیامبر (ص) جدا شد و در رَوْحَاء با ابوسفیان و قریش برخورد کرد که به یکدیگر می گفتند: هنری نکردید، نه محمد را کشتید و نه دختران نارستان را اسیر کردید، چه کار بدی کردید! و تصمیم داشتند که به مدینه بازگردند. عکرمه بن ابی جهل هم می گفت: کاری نکردیم، اشراف و بزرگان مسلمانان را کشتیم و پیش از آنکه کاملاً مستأصل و بی چاره شان کنیم بازگشتیم و اکنون هم، پیش از آنکه قدرت یابند، باید از میان برداریمشان. چون معبد پیش ابوسفیان آمد، ابوسفیان گفت: این معبد است، خبر صحیح پیش اوست. ای معبد، چه خبر بود؟ گفت: محمد و یاران او را پشت سر گذاشتیم، آنها نسبت به شما سخت خشمگین و آتشیند؛ هر کس هم که دیروز در جنگ احد شرکت نکرده، امروز برگرد او

جمع شده و همه اوس و خزرج همیمان شده اند که برنگردند تا انتقام خون خود را بگیرند، آنها برای مصیبتهایی که به ایشان رسیده، و برای کشته شدن بزرگان خود، سخت عصبانی و خشمگین شده اند. گفتند، وای بر تو! چه می گویی؟ گفت: به خدا قسم، فکر می کنم پیش از آنکه از این جا بکوچیم، پیشانی اسبهای ایشان را بینیم. سپس، معبد گفت: آنچه از مسلمانان دیدم مرا واداشت که این ایات را بسرایم: چون گروه سواران همچون سیل راه افتادند، ناقه من نزدیک بود از ترس از پای درآید.

اسبها بسرعت می تاختند

در حالی که شیران بلند بالایی را همراه داشتند که به هنگام جنگ و رویارویی سخت مقاومت می کنند

و از آن گروه نبودند که بدون اسلحه و سپر باشند.

با خود گفتم وای بر پسر حرب از برخورد با ایشان

و از آن وقتی که این گروه در بطحا به حمله و هجوم پیردازد.

و از چیزهای دیگری که خداوند متعال به آن وسیله شر ابوسفیان و یاران او را کم کرد، گفتار صفوان بن امیه بود، او پیش از آنکه معبد بیاید گفت: این کار را نکنید که مسلمانان اندوهگین شده اند و می ترسیم همه افراد خزرج هم، که دیروز شرکت نکرده بودند، گرد آیند، اکنون که پیروزی از آن شماست، برگردید چه من مطمئن نیستم که اگر برنگردید و حمله کنید، پیروزی از آن ایشان نباشد. پیامبر (ص) هم می فرمود: صفوان- بن امیه، هر چند که خود رهنمون شده نیست، ولی در این مورد ایشان را هدایت کرد. و سوگند به آن کسی که جان من در دست اوست، اگر برمی گشتند از آسمان بر سرشان سنگ می بارید و ایشان را، چون روزگار گذشته، نیست و نابود می کرد! مشرکان، از ترس تعقیب مسلمانان، شتابان گریختند. گروهی از قبیله بنی عبدالقیس، که عازم مدینه بودند، به ابوسفیان برخوردند. ابوسفیان به آنها گفت: اگر پیامی برای محمد بفرستم به او ابلاغ می کنید؟ اگر پیام را برسانید، در آینده که به بازار عکاظ می آید شتران شما را از کشمش بار می کنم. گفتند: آری. گفت: به او بگوئید ما تصمیم گرفته ایم هر کجا که باشید به سوی شما برگردیم. ابوسفیان به سوی مکه حرکت کرد و آن گروه به حضور پیامبر (ص) رسیدند که با یاران خود هنوز در حمراء الاسد بودند و پیام ابوسفیان را رساندند. پس، پیامبر (ص) و یاران او گفتند: خدای ما را بسنده است و بهترین

(۱) برای اطلاع بیشتر به سیره ابن هشام، ج ۳، ص ۱۰۹ مراجعه شود که در آنجا تعداد ایات بیشتر است. -م.

کارگزار ماست! و در این مورد خداوند این آیه را نازل فرمود: الَّذِينَ اسْتَجَابُوا لِلَّهِ وَالرَّسُولِ مِنْ بَعْدِ مَا اَصَابَهُمُ الْقَرْحُ... آنها که اجابت کردند خدای تعالی را و رسول را از بعد رسیدن جراحتهای ... و این آیه را هم در همین مورد نازل فرموده است: الَّذِينَ قَالَ لَهُمُ النَّاسُ إِنَّ النَّاسَ قَدْ جَمَعُوا لَكُمْ... آنها که گفتند ایشان را مردمان، که مردم گرد کردند برای جنگ با شما سپاهها را ... معبد، مردی از خزاعه را به حضور پیامبر (ص) فرستاد و به آن حضرت اطلاع داد که ابوسفیان و یاران او ترسان و بیمناک گریختند و رفتند. و پیامبر (ص) به مدینه مراجعت فرمودند.

سریه ابوسلمه بن عبدالاسد - در قَطْن

واقعی گوید: عمر بن عثمان بن عبدالرحمن بن سعید بن یربوع و دیگران برایم نقل کردند که ابوسلمه بن عبدالاسد در جنگ احد شرکت داشت. او در محله بالایی مدینه، میان بنی امیه بن زید منزل داشت. همسرش ام سلمه، دختر ابی امیه، هم همراه او بود. ابوسلمه در جنگ احد بازویش زخمی شده و به خانه اش برگشته بود که شنید پیامبر (ص) به سوی حمراء الاسد حرکت کرده اند. پس، سوار خری شد که خود را به پیامبر (ص) برساند. هنگامی که رسول خدا از منزل عَصَبَه به طرف وادی عقیق حرکت می فرمود، ابوسلمه رسید و همراه پیامبر (ص) به حمراء الاسد رفت. پس از مراجعت پیامبر (ص) به مدینه، ابوسلمه يك ماه در منزل خود مشغول مداوای زخمش بود تا آنکه نسبتاً بهبود یافت، زخمش با آنکه چرکین شده بود، سر بهم آورد. در اول ماه مجرم که سی و پنجمین ماه هجرت بود، پیامبر (ص) ابوسلمه را احضار فرمود. پرچی برای او بسته شد و رسول خدا فرمود: تو را به سربرستی و فرماندهی این سپاه منصوب می کنم. به سرزمینهای قبیله بنی اسد حرکت کن و پیش از آنکه با جمع ایشان برخورد کنی، بر آنها شبیخون بزن. و به او درباره پرهیزکاری و ترس از خدا و خوش رفتاری با

(۱) آیه ۱۷۰، سوره ۳، آل عمران.

(۲) آیه ۱۷۱، سوره ۳، آل عمران.

(۳) قَطْن: نام کوهی در ناحیه فید است که در آنجا آبهای است متعلق به بنی اسد (طبقات ابن سعد ج ۲، ص ۳۵).

(۴) عَصَبَه: نام منطقه غربی مسجد قبا است (وفاء الوفا ج ۲، ص ۳۴۶).

مسلمانانی که همراه او می رفتند سفارش فرمود. يك صدو پنجاه نفر همراه او رفتند که از جمله آنها، این اشخاص بودند: ابوسبیره بن ابی رهم، که برادر مادری ابوسلمه بود و مادر آنها بیره دختر عبدالمطلب بود؛ عبدالله بن سهیل بن عمرو؛ عبدالله بن مخرمه عامری؛ از بنی مخزوم؛ معتب بن فضل بن حمراء خزاعی، که همیمان ایشان بود؛ ارقم بن ابی ارقم؛ از بنی فیهر؛ ابو عبیده بن جراح؛ سهیل بن بیضاء. از انصار: اسید بن حَضیر؛ عبّاد بن بشر؛ ابونانله؛ ابو عبس؛ قتاده بن نعمان؛ نضر بن حارث ظفیری؛ ابوقتاده؛ ابو عیاش زرقی؛ عبدالله بن زید؛ خیب بن یساف و گروه دیگری که نامشان را برای ما ذکر نکرده اند.

آنچه که موجب این سریه شد این بود که مردی از قبیله طیّ به مدینه آمد و به دیدار زنی از خویشاوندان خود رفت که همسر مردی از اصحاب رسول خدا بود؛ وی ضمن صحبت، به آن مرد صحابی خبر داد که طلیحه و سلمه پسران خویلد را در حالی ترک کرده است که خویشان و یاران خود را برای جنگ با رسول خدا فرامی خوانده اند و آهنگ مدینه داشتند و می گفته اند: ما به محل اصلی و خانه محمد حمله می کنیم و غنیمتی از اطراف مدینه به دست می آوریم؛ زیرا، ربه های مسلمانان نزدیک مدینه اند. ما با اسبهایمان، که در بهار کاملاً چریده اند، حمله می کنیم و شتران گزیده تیز رو را هم يدك می کشیم، اگر موفق شویم چیزی به غارت ببریم، کسی به ما نخواهد رسید و اگر هم با مسلمانان رویاروی شویم، آماده جنگ هستیم؛ ما اسب داریم که آنها ندارند و شترانی تیز رو همراه ماست که همچون اسب اند. وانگهی مسلمانان سرکوب شده و ترسیده اند؛ چه بتازگی قریش با ایشان در افتاده اند و تا مدتها سر و سامان نخواهند گرفت و کسی گرد ایشان جمع نخواهد شد. مردی از ایشان، که نامش قیس بن حارثه بن عمیر بود، برخاست و گفت: ای قوم، به خدا، این کار شما صحیح نیست! اولاً ما خونی برگردن آنها نداریم؛ بعلاوه، آنها غارت آماده ای برای غارتگر نیستند، سرزمین ما از مدینه دور است و جمع ما چون جمع قریش نیست. قریش مدتها صبر کرد و از همه اعراب یاری طلبید؛ وانگهی، آنها از مسلمانان خون طلب داشتند و در حالی که اسبها و شتران فراوان و اسلحه زیاد و سه هزار جنگجو، غیر از اتباع خود، داشتند حمله کردند، و حال آنکه تمام تلاش شما در این است که همراه سیصد نفر، آن هم اگر به این مقدار برسد، خود را به زحمت اندازید و از سرزمین خود بیرون بروید و من مطمئن نیستم که کار به زیان شما تمام نشود. وی نزدیک بود که آنها را در حرکت به سوی مدینه مرتد کند؛ ولی، ظاهراً آنها به تصمیم خود باقی هستند. مرد صحابی پس از شنیدن این مطلب به حضور پیامبر (ص) شتافت و اخباری را که از آن مرد شنیده بود،

به اطلاع آن حضرت رساند. پیامبر (ص) ابوسلمه را به این مأموریت گسیل فرمود و او همراه یاران خود بیرون رفت و همان مرد طایی را، به عنوان راهنما با خود برد، و شب و روز، از راههای فرعی، شتابان راه پیمودند؛ بطوری که، پیش از آنکه خبر به آنها برسد، به قطن، که نام آبی از آبهای بنی اسد است، رسیدند و آنها در آنجا جمع بودند. مسلمانان در آنجا رمه‌ای از ایشان را دیدند و آن را به غنیمت گرفتند. سه نفر از ساربانان را هم، که برده و مملوک بودند، گرفتند؛ ولی بقیه ساربانان گریختند و خود را به بنی اسد رساندند و خبر دادند. ساربانان ایشان را از جمع سپاه ابوسلمه ترساندند، چون عده آنها را بسیار زیاد ذکر کردند. پس، جمع بنی اسد از هر سوی روی به گریز نهادند. ابوسلمه به محل آب آمد و متوجه شد که جمع دشمن پراکنده شده است. پس، همانجا اردو زد و اصحاب خود را برای غنیمت گرفتن شتران و دیگر دامها گسیل داشت. وی افراد را به سه دسته تقسیم کرد، به گروهی دستور داد که، با خود او، همانجا بمانند ولی دو گروه دیگر را مأمور جمع غنیمت از دو سوی مختلف کرد و دستور داد تا در طلب غنیمت به راههای دور نروند و در صورت سالم بودن شب را برگردند که همه شب را در يك جا بگذرانند و هم فرمان داد که پراکنده نشوند و بر هر گروه فرماندهی منصوب کرد. هر دو گروه سلامت پیش ابوسلمه بازگشتند؛ بدون اینکه هیچ برخوردی پیش آمده باشد، آنها شتران و دامهای دیگری به غنیمت گرفته بودند. ابوسلمه همراه غنایم به سوی مدینه برگشت، آن مرد طایی هم همراه او بود. چون يك شب راه پیمودند، ابوسلمه فرمان داد تا غنایم را تقسیم کنند. او سهمی از غنایم را هم به مرد طایی داد و یکی از بردگان را هم برای پیامبر (ص) جا، کرد؛ آنگاه، خمس غنایم را جدا کرده و بقیه را میان اصحاب خود تقسیم کرد. سپس، آنها همراه غنایم به سوی مدینه حرکت کردند.

عمر بن ابی سلمه گوید: در جنگ احد پدرم را ابواسامه جُشمی زخمی کرد، او با نیزه‌ای، که ییکانش پهن بود، بازوی او را زخم زد. پدرم مدت يك ماه زخم خود را معالجه می‌کرد و تا آنجا که ما دیدیم، بهبود یافت. پیامبر (ص) او را در آغاز محرم، که سی و پنجمین ماه هجرت بود، به قطن اعزام فرمود و او ده پانزده روزی از مدینه غایب بود؛ اما، چون به مدینه رسید زخمش دوباره سر باز کرد و سه شب مانده به پایان جمادی الآخر در گذشت. او را با آب چاه سُبَیره، که متعلق به بنی امیه بود، غسل دادند. نام این چاه در جاهلیت عبیر بود و پیامبر (ص) آن را سیره نام گذاشت. پیکر ابوسلمه را از قبیله بنی امیه به مدینه آوردند و در آنجا دفن کردند.

عمر بن ابی سلمه گوید: مادرم چهار ماه و ده روز عده نگهداشت و پیامبر (ص)

چند شبی از شوال باقی بود که با او ازدواج کرد. مادرم می‌گفت: عقد و عروسی در ماه شوال عیبی ندارد، چون پیامبر (ص) در شوال مرا عقد و در همان ماه عروسی فرمود. ام سلمه در ذی القعدة سال ۵۹ درگذشت.

واقدی گوید: با عمر بن عثمان جَحشی صحبت می‌کردم، او موضوع این سربه را خوب می‌دانست، از من پرسید: اسم آن مرد طایی را برایت نگفته‌اند؟ گفتم: نه. گفت: او ولید بن زُهیر بن طریف بود، که عموی زینب طایی، همسر طلیب بن عمیر، است. مرد طایی به خانه او آمد و طلیب خبر بنی اسد را برای پیامبر (ص) نقل کرد. مرد طایی، که راهنمای ماهری بود، همراه سپاه مسلمانان رفت و آنها را چهار روزه از بیراهه به قطن رساند که خبر منتشر نشود. مسلمانان در حالی که رمه‌ای از شتران را غارت می‌کردند، برایشان وارد شدند و بنی اسد که شتران خود را در حال رم کردن و فرار دیدند، ترسیدند؛ در عین حال، چون آمادگی داشتند، درگیر شدند که بعضی از ایشان زخمی شدند و برخی گریختند. بعد از این هم، مردم قبیله طی به بنی اسد حمله بردند و تعدادی شتر و دام از آنها به غارت بردند، گروهی از آنها را هم زخمی کردند. و این حالت تا مسلمان شدن بنی اسد ادامه داشت.

واقدی گوید: اصحاب ما ابوسلمه را از شهدای احد می‌دانند؛ زیرا، در آن روز زخمی شد و چون زخمش دوباره سر باز کرد درگذشت. همچنین ابوخالد زرقی را، که از اهل عقبه است، از شهیدان جنگ یمامه می‌دانند؛ چون او در آن جنگ مجروح شد و در خلافت عمر زخمش سر باز کرد و منجر به مرگ او شد. عمر که بر او نماز گزارد، می‌گفت: وی از شهیدان یمامه است، چون در آن جنگ مجروح شده است.

واقدی گوید: تمام موع سربه ابوسلمه را برای یعقوب بن محمد بن ابی صعصعه گفتم، او گفت: ایوب بن عبدالرحمن بن ابی صعصعه برایم چنین روایت کرد: پیامبر (ص) ابوسلمه را در ماه محرم، که سی و چهارمین ماه هجرت بود، همراه يك صد و بیست و پنج نفر به این سربه اعزام فرمود. از جمله کسانی که همراه او بودند، سعد بن ابی وقاص و ابو حذیفه بن عتبه و سالم خدمتگزار ابو حذیفه بودند؛ آنها شب راه می‌رفتند و روزها کمین می‌کردند تا وارد قطن شدند و دیدند که بنی اسد در آنجا گرد

(۱) این موضوع مخدوش به نظر می‌رسد، چه اگر ابوسلمه در بیست و هفتم جمادی الآخر مرده باشد، مدت عده ام سلمه در هفتم ذی‌قعدة تمام می‌شود. شاید مرگ ابوسلمه در سوم جمادی الآخر یا بیست و هفتم جمادی الاول اتفاق افتاده باشد و احتمال اول قویتر است. ابن اثیر در اسدالغابه می‌نویسد ابوسلمه در جمادی الآخر درگذشته است. - م

(۲) این روایت درباره سال وفات ام سلمه مورد اختلاف است. - م

آمده اند. ابوسلمه، در سپیده دم، آنها را محاصره کرد، قبلاً مسلمانان را پند و اندرز داده و به جهاد ترغیب کرده بود و دستور داده بود که در جستجوی غنیمت به راه دور نروند و هر دو نفر را مأمور مواظبت از یکدیگر کرده بود. بنی اسد پیش از شروع حمله به خود آمده، سلاح بر گرفته و صف بسته و آماده جنگ شده بودند، سعد بن ابی وقاص بر مردی از ایشان حمله برد، نخست پای او را قطع کرد و سپس کشتش. مردی از بنی اسد هم به مسعود بن عروه حمله کرد و با ضرب نیزه او را کشت. مسلمانان ترسیدند که مبادا دشمن او را برهنه کند به همین دلیل، او را میان خود کشیدند. در این هنگام، سعد بن ابی وقاص بانگ زد: منتظر چه هستید! ابوسلمه دستور حمله داد، مشرکان پراکنده شدند و گریختند، مسلمانان مدتی آنها را تعقیب کردند و آنها به اطراف گریختند. ابوسلمه از تعقیب خودداری کرد و به اردوگاه برگشت: دوست خود را بخاک سپردند و کالاهای دشمن را، که سبک بارتر بود، برداشتند و به سوی مدینه برگشتند. گوید: زن و بچه مشرکان در آنجا نبودند، چون يك شبانروز راه رفتند، راه را اشتباه کردند و به رمله ای از مشرکان حمله بردند و شتران و ساربانان را گرفتند. مجموع غنیمت ایشان هفت بار شتر بود.

این ابی سبره هم برایم از سعد روایت کرد که می گفت: چون راه را اشتباه کردیم، راهنمایی از اعراب اجاره کردیم که راه را نشانمان دهد، گفت: اگر شما را به رمله ای راهنمایی کنم که آن را غارت کنید، چه مقدارش را به من می دهید؟ گفتیم: خمس آن را. گوید: راهنمایی کرد و پنج يك آن را برای خود برداشت.

غزوه بثر معونه

در ماه صفر سی و ششمین ماه هجرت

محمد بن عبدالله، عید الرحمن بن عبدالعزیز، معمر بن راشد، اقلح بن سعید، ابن ابی سبره، ابومعشر و عبدالله بن جعفر هر يك قسمتی از این روایت را برایم نقل کردند. برخی از ایشان از دیگری شنیده بود و از غیر از اینان که نام بردم هم بخشی از این موضوع را شنیده ام و من مجموعه مطالبی را که از ایشان شنیده ام، می نویسم. گفتند که: ابوبراه عامر بن مالک بن جعفر، که معروف به ملاعب الآئینه بود، پیش پیامبر

(۱) علت شهرت او به ملاعب الآئینه به این مناسبت است که، در جنگی میان قیس و نعیم، برادرش گریخت و

(ص) آمد و برای آن حضرت دو اسب و دو ناقة هدیه آورد. پیامبر (ص) فرمود: من هدیه مشرک را نمی پذیرم! و اسلام را بر او عرضه داشت. او نه اسلام آورد و نه آن را رد کرد و گفت: ای محمد، من آیین تو را کاری پسندیده و گرامی می بینم؛ خویشان من پشت سرم هستند، اگر چند نفری از یاران خود را همراه من بفرستی، امیدوارم قوم من دعوت تو را بپذیرند و از آیین تو پیروی کنند و اگر آنها به پیروی تو در آیند، کارت بالا خواهد گرفت! پیامبر (ص) فرمود: من از جانب مردم نجد برای یاران خود بیعناکم. عامر گفت: مترسید که من آنها را در پناه خود می گیرم و هیچ کس از اهل نجد متعرض ایشان نخواهد شد. میان انصار هفتاد مرد جوان بودند که آنها را قاریان قرآن می نامیدند. آنها شبها در گوشه ای از شهر مدینه جمع می شدند، نماز می گزاردند و درس می خواندند و تا هنگام صبح بیدار بودند؛ صبحگاه، برای خانه های پیامبر (ص) آب شیرین و هیزمی که جمع کرده بودند، می آوردند. خانواده هایشان گمان می کردند که در مسجدند و اهل مسجد تصور می کردند که در خانه هاندان هستند. پیامبر (ص) ایشان را به این کار گسیل داشت؛ پس، همگی بیرون رفتند و در کنار چاه معونه شهید شدند. پیامبر (ص) پانزده شب قاتل آنها را نفرین می فرمود. ابوسعید خدری گوید: ایشان هفتاد نفر بودند و هم گفته اند که چهل نفر بوده اند، ولی من در کتابی معتبر دیدم که عدده ایشان چهل نفر بوده است. پیامبر (ص) دستور فرمود تا نامه ای هم نوشتند و همراه ایشان فرستادند و منذر بن عمرو ساعدی را به فرماندهی یاران خود منصوب فرمود. آنها از مدینه بیرون رفتند و چرن به منطقه چاه معونه، که از آبهای بنی سلیم و حد فاصل سرزمینهای بنی عامر و بنی سلیم است رسیدند. اردو زدند.

از عروه برایم روایت کردند که می گفته است: منذر بن عمرو ساعدی همراه با راهنمایی از قبیله بنی سلیم، که نامش مطلب بود، بیرون رفت و چون به کنار چاه معونه رسید اردو زد. چهارپایان خودشان را هم به چرا فرستاد و حارث بن صمه و عمرو بن امیه را همراه آن کرد. آنگاه، حرام بن ملحان را با نامه پیامبر (ص) و تنی چند از بنی عامر، پیش عامر بن طفیل، از بزرگان بنی عامر، فرستاد. پس، چون حرام نزد عامر رسید، او نامه را نخواند و حرام بن ملحان را کشت و از بنی عامر برای جنگ با اصحاب رسول خدا کمک و یاری خواست. اتفاقاً ابوبراه هم، پیش از این واقعه، به ناحیه نجد رفته بود که به آنها بگوید که یاران پیامبر (ص) را در حمایت خود گرفته است و نباید کسی متعرض ایشان شود. پس، بنی عامر تقاضای عامر ابن طفیل را

شاعری خطاب به برادرش گفت: «از جنگ گریختی و برادرت عامر را وا گذاشتی که با لبه های بران سنانها ملاحظه و بازی کند» (الروض الانف، ج ۲، ص ۱۷۴).

نپذیرفتند و گفتند: ما حمایت ابوبراء را رعایت می‌کنیم. قبیله بنی عامر از رفتن با عامر بن طفیل و جنگ کردن با مسلمانان خودداری کردند و چون عامر بن طفیل چنان دید، از قبایل دیگر بنی سلیم، عَصِیَّه و رِغْل، کمک خواست؛ آنها با او همراهی کردند و او را به ریاست خود برگزیدند. عامر بن طفیل گفت: من ریاست را به تنهایی نمی‌پذیرم! و این بود که آنان از پی او راه افتادند تا به مسلمانان، که از دیرآمدن دوست خود حرام بن ملحان نگران بودند، رسیدند. مسلمانان، که منذر بن عمرو ساعدی فرماندهی آنها را داشت، با مشرکان رویاروی شدند. مشرکان ایشان را احاطه کردند و شدت جنگیدند تا اینکه یاران رسول خدا همگی کشته شدند و فقط منذر بن عمرو زنده ماند. پس، مشرکان به او گفتند: اگر می‌خواهی به تو امان می‌دهیم. گفت: دست در دست شما نمی‌نهم و امانی هم از شما نمی‌پذیرم تا اینکه مرا به محل کشته شدن حرام بن ملحان ببرید و از جوار و حمایتی هم که به من داده‌اید دست بردارید. آنها مزاحم او نشدند و او را به محل کشته شدن حرام بردند و گفتند: از امان و حمایت خود دست برداشتیم. پس، منذر بن عمرو جنگید تا کشته شد؛ و پیامبر (ص) در مورد او فرموده‌اند: «در برابر مرگ گردن فرازی کرد». حارث بن صَمّه و عمرو بن امیه همینکه با رمه از چرا بر گشتند، از پرواز لاشخورها بر فراز اردو به شك افتادند و گفتند: به خدا قسم، یاران ما کشته شده‌اند و کسی غیر از اهل نجد ایشان را نکشته است! و چون نزدیک شدند، از بالای تپه‌ای دیدند که یارانشان کشته شده‌اند و سواران دشمن آنجا بودند. حارث بن صَمّه به عمرو بن امیه گفت: نظر تو چیست؟ گفت: فکر می‌کنم باید خود را به پیامبر (ص) برسانم و این خبر را به او بدهم. حارث گفت: من از حامی که منذر بن عمرو کشته شده است حرکت نمی‌کنم. آن دو به مشرکان حمله کردند و حارث دو نفر از ایشان را کشت، مشرکان او را گرفتند و عمرو بن امیه را هم اسیر کردند؛ آنها به حارث گفتند: با تو چه کار کنیم؟ ما دوست نداریم که تو را بکشیم. گفت: مرا به محل کشته شدن منذر بن عمرو و حرام برسانید و از حمایت خود از من دست بردارید. چنان کردند. و سپس بندهایش را گشودند و آزادش ساختند. اما او دو مرتبه حمله کرد و دو نفر از ایشان را کشت؛ پس، آنها نیزه‌های خود را به او فرود آوردند و او را کشتند. عامر بن طفیل به عمرو بن امیه، که جنگ نکرده اسیر شده بود گفت: مادرم نذر کرده بود که برده‌ای آزاد کند، حالا تو از جانب او آزادی. پس، موی جلوی سر او را کند و آزادش ساخت. آنگاه، به او گفت: آیا یاران خودت را می‌شناسی؟ گفت: آری. عمرو بن امیه گوید: عامر همراه عمرو بن امیه میان کشتگان راه افتاد و از انساب ایشان می‌پرسید، آنگاه از من پرسید: آیا کسی از ایشان هست که در اینجا او را ندیده باشی؟

گفتم آری، کسی از وابستگان ابوبکر را که نامش عامر بن فهیره است، در اینجا ندیدم. پرسید: او چگونه بود؟ گفتم: از برگزیدگان ما بود و از یاران اولی رسول خدا. عامر گفت: می‌خواهی داستان او را برایت بگویم؟ و اشاره به مردی کرد و گفت: این مرد او را نیزه زد و چون نیزه اش را از بدن او بیرون کشید، دیدم که آن مرد به آسمان رفت و از نظرم پنهان شد. عمرو بن امیه گوید: گفتم: آری، همان عامر بن فهیره است! قاتل عامر بن فهیره، مردی از بنی کلاب بود بنام جَبَّار بن سُلَیْم. او نقل می‌کرد که چون به عامر بن فهیره نیزه زدم شنیدم که گفت: «به خدا سوگند، رستگار شدم!»، من با خود گفتم: یعنی چه، این «رستگاری» چه معنایی دارد؟ این بود تا پیش ضحاک بن سفیان کلابی آمد و داستان را چنانکه بود برایش گفتم و پرسیدم منظور از «رستگاری» که او گفته بود چیست؟ ضحاک گفت: مقصود بهشت است. و اسلام را بر من عرضه داشت. گوید: پس، من مسلمان شدم چون آنچه قبلا از عامر بن فهیره و انتقال جسد او به آسمان دیده بودم، مرا شیفته اسلام کرده بود. گوید: ضحاک بن سفیان موضوع مسلمانی من و آنچه را که در مورد جسد عامر دیده بودم، برای حضرت پیامبر (ص) نوشت و آن حضرت فرمودند: فرشتگان جسدش را به خاک سپردند و روحش در بهشت فرود آمد. در همان شب که خبر بثرمعونه به پیامبر (ص) رسید، خبر کشته شدن مرثد بن ابی مرثد و گروه محمد بن مسلمه هم به مدینه رسید. پیامبر (ص) می‌فرمود: این نتیجه عمل ابوبراء است، من این مأموریت را خوش نداشتم. پیامبر (ص) در نماز صبح، پس از آنکه سر از رکوع برداشت، بر آنها نفرین فرمود و پس از گفتن *سَمِعَ اللَّهُ لِمَنْ حَمِدَهُ* چنین گفت: «پروردگارا، مَضْر را، با شدت نشم خود، پایکوب فرمای؛ خدایا، خودت سزای بنی لحيان و زعب و رِغْل و ذُكْوَان و عَصِیَّه را بده که ایشان از فرمان خدا و رسول او سرپیچی کرده‌اند؛ خداوندا، خودت سزای بنی لحيان و عَضَل و قاره را بده؛ خدایا، ولید بن ولید و سلمه بن هشام و عیاش بن ابی ریبعه و مؤمنان مستضعف گرفتار را نجات بده؛ خدایا، قبیله غفار را بیامرز و قبیله اسلم را بسلامت دار». پانزده و بنا به روایت دیگری، چهل روز پیامبر (ص) این نفرین را در نماز می‌خواند تا این آیه نازل شد: *لَيْسَ لَكَ مِنَ الْأَمْرِ شَيْءٌ وَأَوْ يَتُوبَ عَلَيْهِمْ... -* نیست هیچ به دست تو از کار این کافران، یا توبه دهدشان... - انس بن مالک می‌گفت: خدایا، هفتاد نفر از انصار در جنگ بثرمعونه شهید شدند. و ابوسعید خدری می‌گفت: در چند مورد هفتاد نفر از انصار شهید شدند، هفتاد نفر در جنگ احد، هفتاد نفر در جنگ بثرمعونه، هفتاد نفر در